

فهرست مندرجات

- ۱- تصویر لوح مبارك صفحه ۳
- ۲- متن لوح مبارك " ۵
- ۳- بحثی پیرامون نشو و ارتقاء روحانی " ۷
- ۴- خلق بدیع " ۳۹
- ۵- هوراس هولی " ۵۱
- ۶- سرچاه اوج ماه گشت " ۸۱
- ۷- آشنائی باموسیقی و دیدگاه دیانت بهائی دراین باره ۱۱۶
-

خوشنوا اواعظ
 حضرت سید سعید در جوانی
 علیه السلام

در این روزگار
 بیادستان رحمتی قفا
 شکستنی روح در آن قلوب بیادستان
 زیرا هر درگاه احدیت علم بر در زلفها
 در قلوب بیادستان باید هر یک
 بجان او تفریح و سرور و شادمانی
 گویند جان و سر در پیغ نازد بلکه
 برکت در سید دیگر جان خدا
 بر سر سید در زلفها
 بر جان صدافت و استقامت
 و حقیقت در عشاق آن
 و عین حقیقت در
 شمع

● تمویج لوح مبارک حضرت عبدالمجید

هو الله

خوی ایواغلی جناب مشهدی اسمعیل و اخوان
علیهم بهاء الله الابهی

هو الله

ای یاران روحانی در این صبح نورانی عبدالبهاء بیاد
دوستان رحمانی افتاد و بنگارش این نامه پرداخت
شاید سبب روح و ریحان قلوب یاران گردد زیرا در
درگاه احدیت عملی میرورتتر از القای سرور در قلوب
یاران نه باید هر یک از دوستان بجان و دل در تفریح
و تسریر و شادمانی همگنان کوشد جان و مال دریغ ندارد
بلکه هر یک در سبیل دیگری جان فدا نمایند اینست
اساس دین الله و این است برهان صداقت و استقامت
و شبات در میثاق الله و علیکم التحیه و الثناء

عع

● متن لوح مبارک

بحثنی پیرامون

نشو و ارتقا و روحانی

نوشتہ : دکتور ویلیام ہجر
ترجمہ، تلخیص و اقتباس
دکتور بہروز ثابت

بخش اول : طبیعت انسان

۱- طبیعت انسان - برطبق نصوص و آثار مبارکہ بہائی طبیعت انسان از دو کیفیت اساسی تشکیل گردیدہ است: کیفیت جسمانی (مادی) و کیفیت روحانی (غیر مادی) است. جنبہ فیزیکی و یا جسمانی ہستی آدمی عبارتست از قوای ژنتیک کہ بصورت ارثی در لحظہ انعقاد نطفہ وجود می یابد و بہ مرور در ضمن کنشہای متقابل با محیط فرم و شکل می گیرد. این کنشہای متقابل با محیط ضمن اینکہ خصوصیات مشترکی را کہ تمام ابناء

بشر از آن برخوردارند پرورش میدهد ، به هر فرد آدمی خصوصیات جسمانی منحصر بفردی را نیز می بخشد که او را از دیگران متمایز می سازد . و اما جنبه روحانی طبیعت انسان از هستی غیرمادی ای سرچشمه می گیرد که ما آن را روح ، روان جان و یا از این قبیل می نامیم و آن نیز به مثابه جنبه مادی در لحظه انعقاد نطفه به "فرد" اختصاص می یابد .

همچنانکه جنبه مادی انسان دارای تواناییهای جسمانی متعددی است ، از لحاظ روحانی نیز دارای استعداداتی است که عبارتند از قوای مدرکه (ذهن ، فهم ، شعور ، عقل...) قوای حساسه (احساسات قلبی و عاطفی و یا نیروی عشق) و اراده که او را قادر به شروع و انجام عملی میسازد .

همانطور که در مورد طبیعت مادی انسان اشاره رفت ، فطرت روحانی او نیز بطور دایم بامحیط پیرامونش درارتباط متقابل بوده ، درنتیجه این ارتباطات متقابل مادی و روحانی بامحیط ، جنبه سوم شخصیت آدمی که عبارت باشد از خصوصیات منتهجه از فراگیری یا تعلیم و تربیت و یا آنچه قوای اکتسابی نامیده شده نمایان می گردد . پس بطور خلاصه میتوان گفت که ماهیت وجود انسان از جمع بندی خصوصیات ارشی (کاملاً" جسمانی - مادی) ، روح (کاملاً" روحانی - غیرمادی) و تعلیم و تربیت (هم مادی و هم روحانی) تشکیل یافته است . حضرت عبدالجبار در کتاب مستطاب مفاوحت در مورد اخلاق (CHARACTER) متفاوته نوع انسان می فرمایند : " اخلاق در بین نوع انسان" عبارتست از اخلاق فطری ، اخلاق ارشی و اخلاق اکتسابی که به ترتیب حاصل گردد . اما اخلاق فطری هر چند فطرت الهیه خیر محض است ، ولیکن اختلاف اخلاق فطری در انسان به تفاوت درجات است اما بحسب درجات خوب و خوشتر است . چنانکه

جميع نوع انسان ادراك واستعداد دارد اما ادراك، استعداد و قابليت در ميان نوع انسان متفاوتست... و اما تفاوت اخلاق ارشی، این از قوت و ضعف مزاج یعنی ابوين چون ضعیف المزاج باشند اطفال چنان گردند و اگر قوی باشند، اطفال جسور شوند... و اما تفاوت اخلاق من حیث التربیه این بسیار عظیمست زیرا تربیت بسیار حکم دارد... این تربیت را باید بسیار مهم شمرد زیرا امراض همچنانکه در عالم اجسام بیکدیگر سرایت شديده دارد به همچنین اخلاق در ارواح و قلوب نهایت سرایت دارد. این تفاوت تربیت بسیار عظیمست و حکم کلی دارد. *

برطبق این بیان و سایر آثار مبارکه روشن می‌گردد که اخلاق فطری (ذاتی) عبارتست از قوای منبعث از روح (که خیر محض است و لکن در انسان به تفاوت درجاتست)، اخلاق ارشی عبارتست از خصوصیات ژنتیک و اخلاق اکتسابی عبارتست از خصوصیات مکسبیه از تعلیم و تربیت (در اینجا منظور از تعلیم و تربیت عبارتست از کلیه تاثیرات محیطی به اضافه واکنش فرد به آن تاثیرات). استعدادات فطری و ارشی در انسان خارج از کنترل او هستند اما فرایند تعلیم و تربیت او را قادر می‌سازد که این استعدادات را بطور نسبی افزایش و یا کاهش داده در نتیجه اختلافات قابل تمایز در اخلاق را تنها نمیتوان به ارث یا فطرت نسبت داد.

۲- معنویت و تکامل روحانی: از آنچه تا کنون مورد مذاقه

* حضرت عبدالجبار، مفاوضات عبدالجبار، (دهلی نو،

مؤسسه مطبوعات امری هند، ۱۹۸۳ م) ص ۱۵۱-۱۵۰.

قرار گرفت میتوان چنین نتیجه گرفت که انسان دارای ظرفیتهای مادی و معنوی نامحدودی است که از بدو تولد "بالتقوه" در او وجود دارد و این وظیفه یک نظام تعلیم و تربیت تکامل گر است که به این ظرفیتهای بالتقوه اجازه رشد و پرورش داده ، آنها را "بالفعل" گرداند. بر طبق تعالیم بهائی هدف و منظور نهائی حیات انسان عبارتست از رشد و تکامل صحیح ، همه جانبه و هماهنگ توانائی ها و ظرفیتهای روحانی او و از آنجا که جسم و فیزیک آدمی ابزار تکامل روح در حیات مادی و زمینی است لذا تامین رشد و سلامت جسمانی نیز کاملاً ضروری است تا علت غائی که عبارت از پیشرفت روحانی باشد حاصل گردد. از مطالب بالا میتوان تعریف عملی و دقیقی از تکامل روحانی و یا سیر و سلوک معنوی بدست آورد: تکامل روحانی عبارتست از فرایند (جریان) رشد و پیشرفت کامل، مناسب و هماهنگ ظرفیتهای روحی هر فرد. در نقطه مقابل، عدم تکامل روحانی عبارتست از عدم رشد و و پیشرفت این ظرفیتهای، یا رشد نامتوازن و ناهماهنگ آنها (منظور آنست که یک بخش از توانائیهای روح به قیمت فدا شدن بقیه رشد کند) و یا این توانائیها (و یا عملکردشان) در مجاری غلط هدایت شوند. از بطن این نظریه میتوان فرمول جمع بندی شده دقیقی در مورد اخلاقیات بهائی (میزان خوب و بد) ارائه داد: هر آنچه مشوق این فرایند تکامل روحانی باشد تا موجب باروری آن گردد خوب است و هر آنچه سد راه آن شود بد.

۳- دوگانگی در طبیعت بشر: گفته شد که انسان از محیط تاثیر می پذیرد و نسبت به این تاثیرات محیطی واکنش نشان

می دهد. اما نه تمام تاثیرات محیطی و نه تمام واکنش های فرد نسبت به آنها در مسیر تکامل روحانی مفید فایده اند. لذا میتوان گفت که تکامل روحانی عبارتست از اینکه فرد فرا گیرد که چگونه "واکنش شایسته" را در شرایط گوناگون نشان داده و نیز چگونه "عمل مناسب" را بنا به مقتضیات گوناگون از خود ظاهر سازد. در این جهان خاکی روح و جسم به یکدیگر وابسته هستند و همواره یک دوگانگی ما بین نیازهای آنها برقرار است: جسم به غذا، پناهگاه، امنیت و غیره نیازمند است و برای رسیدن به اینها انسان میتواند به آسانی در سراشیب مال اندوزی، خشونت و بی توجهی به دیگران بلغزد. از طرف دیگر روح نیز دارای نیازهایی است که تشخیصی و ارضای آنها، بدان سهولت که در مورد نیازهای جسمی میسر است، ممکن نیست.

نیازهای روحی انسان در یافتن معنا و مقصود حیات و شناسایی خالق و ارتباطات روحانی با سایر افراد بشری برآورده می شود. این تضاد بین نیازهای جسمانی و روحانی تنها زمانی در مسیر مطلوب خویش قرار می گیرد که انسان اراده خود را به اراده حق تفویض کند، به مدد نیروی روحانی به اصلاح ضعفها و کمبودهای مادی خویش بپردازد و آمال مادی را فدای اهداف روحانی کند.

این دوگانگی و تضاد بدان صورت که در فلسفه ها و تفسیرهای مذهبی گذشته مطرح شده در مد نظر نیست. دیانت بهائی تاریخ را به صورت جدال پایان ناپذیر میان غیر و شر نمی بیند و اصولاً برای شر اصالتی قائل نیست. در آثار بهائی روشن گردیده است که انسان به همانگونه که میتواند ظرفیتهای مادی خود را بطریق غلط مورد استفاده قرار دهد، تواناییهای

روحانی خود را نیز می تواند در مسیر نادرست به حرکت اندازد. از جهت دیگر اگر قبول کنیم که توانشیمای مادی و جسمانی نیز از طرف خداوند به بشر ارزانی شده دیگر موردی ندارد که هر آنچه را که مادی است لزوماً شر و هر آنچه را که روحانی است خیر بنامیم. دیانت بهائی بطور مطلق عدم اعتبار عینی شیطان و یا هر نیروی شیطانی را اعلام می دارد آنچه بشر به عنوان شیطان در وجود خویش تصور می کند چیزی نیست جز فقدان صفات مثبت. امیال جسمی و مادی، نتیجه فشار نیروهای اهریمنی نبوده بلکه زائیده آرزوهای هستند که از درون خود ما بر می خیزند. این امیال، یا به علت عدم انضباط صحیح و یا به جهت غفلت در برآورد نیازهای طبیعی در یک مسیر سالم، حاصل گشته اند.

بطور کلی خیر و شر مقوله های نسبی اخلاقی هستند. در حقیقت خیر و شر، خوب و بد، موازین سنجش عمل و رفتار انسانی در مسیر تکاملی روحانی او محسوب میگردند. بهائیان معتقدند که تفاوت در باب تکامل روحانی افراد باید با توجه به استعداد و ظرفیت هر فرد و نیز عمل و نیت صادقانه او در شرایط زمانی و مکانی محیط پیرامونش صورت پذیرد. در نتیجه غایت تکامل روحانی که عبارت باشد از تلاش پایان ناپذیر برای رسیدن به جامعیت و کمال خداوندی (انسان کامل) هر چند حالت مطلق دارد ولی سیر و نحوه دستیابی بدان ایده آل، حالت نسبی دارد.

از اینقرار، جسم فانی در این جهان مادی در حکم وسیله ای است که روح باقی را در مسیر تکاملی پایان ناپذیرش مدد می رساند. و بدین ترتیب نیازها و شرایط مادی اگر در مسیر مطلوب خویش قرار گیرند جزء انفکاک ناپذیر ترقی روحانی

محسوب می شوند. از اینرو منضبط ساختن نیازهای مادی - و نه سرکوب آنها - لازم می آید. چرا که نیازهای مادی به آسانی می توانند فرد را بی توجه و حتی متجاوز به نیازها و حقوق دیگران سازند. لذا هر فرد باید بطور دائم خود را درگیر مبارزه‌ای بی‌امان بداند و همواره هدف و مسیر حیات روحانی خویش را محفوظ و معون دارد. به زبان دیگر میتوان گفت که این درگیری مادی و روحانی درحقیقت درگیری خلاقه‌ای است که قوای محرکه آن عمداً به اراده خداوند در وجود انسان به‌ودیعه گذاشته شده. چه این درگیری و تضاد مکانیزم تحول و دگرگونی حیات انسان بوده و در حکم معیاری است که پیوسته شخص را بهوش میدارد که اعمالش را دائماً ارزیابی نموده و واقع‌گرایانه رشد و تکامل روحانی خویش را بسنجد.

۴- ملاحظات ماوراءالطبیعه: تا اینجا دریافتیم که چگونه مفهوم تکامل روحانی در دیانت بهائی براساس تعریف و برداشت این دیانت از طبیعت انسان و هدف حیات استوار است. اما در اینجا این سؤال مطرح می‌گردد که اگر هدف اساسی حیات آدمی هدفی روحانی است و نیز اگر تنها جنبه روحانی هستی انسان حقیقی است و جنبه جسمانی او مجازی چرا بشر توانایی دستیابی سریع و آسان بدین واقعیات روحانی را در این عالم نداشته و در عوض در دریایی از واقعیتهای مادی که تنها بخش کوچکی از حقایق روحانی را به وی عرضه می‌دارد شناور گشته است.

این تضاد و سؤال را همواره مادیون و منکرین متافیزیک مطرح کرده‌اند. آنها می‌گویند که حتی اگر فردی اعتقاد

داشته باشد که واقعیتی غیر مادی در ورای واقعیت‌های عینی موجود است باز هم این سؤال به ذهنش خطور خواهد کرد که چه منطق و دلیلی بشر را از دسترسی سریع بدان واقعیت اولی باز می‌دارد؟ پاسخ این سؤال از نظر دیانت بهائی این است که انتزاعی بودن و نامحسوس بودن واقعیت‌های روحانی امری تصادفی نیست. بلکه برعکس پدیده‌ای است ارادی که بخش اساسی منظور و هدف خداوند را از خلقت آدمی تشکیل می‌دهد. هدف خداوند آن است که رشد و تکامل روحانی و اخلاقی انسان بدست خود او و بسا اراده و عمل و مسئولیت آگاهانه فردی حاصل گردد. منظور آن بوده است که بشر محرومیت روحانی را تجربه نموده و آزادانه از حقیقت شک، نا امنی، نا اطمینانی و ترس بسوی اطمینان، امنیت معرفت و ایمان گام بردارد. در طی این طریق و در این سفر روحانی بی انتها، بشر گام به گام می‌آموزد که از عالم ماده پی به عالم روح ببرد و دریابد که نظم و رابطه علت و معلولی یکسان بر هر دو عالم حاکم است. در طول این سفر انسان قادر میشود که از جهان پدیده‌ها به روابط روحانی حاکم بر اشیاء و از عینی به ذهن و از محسوس به نامحسوس عروج کند و به مرحله‌ای رسد که در آن، هر پدیده مادی حکم وسیله‌ای را پیدا کند که او را به حقایق روحانی راهبر شود. دیانت بهائی می‌آموزد که عالم طبیعت در حکم کلاس درسی است که مربیان آن (پیامبران آسمانی) شاگردانشان (ابناء بشر) را راهبری می‌کنند که از تجربیات مادی حقایق روحانی را بیاموزند. و درست در همین جاست که این دیانت جدائی سنتی بین عالم روح و ماده را از میان بر می‌دارد و کاربرد روش علمی در کشف روابط منبعث از حقائق اشیاء

را در مورد حقایق روحانی نیز قابل اجرا می‌دانند. در این طریق، طالب حقیقت موفق می‌شود که بیا بکار بستن روش "تمثیل"، بین پدیده‌های مادی و روحانی، یا محسوس و معلول ارتباط منطقی برقرار سازد. پدیده‌های ناآشنا و انتزاعی را براساس پدیده‌های آشنا و عینی توضیح دهد. حقایق کتب مقدسه را دریابد و ذهنش را از قفس تنگ تک ساحتی بودن به فضای باز خلاقیت، تنوع و چند ساحتی بودن پرواز دهد. در حقیقت کاربرد همین روش (جمع‌آوری اطلاعات از تجارب محسوس، برقراری مشابهت منطقی بین این تجارب و بیرون کشیدن نتیجه‌ای انتزاعی در مورد آنها) تنها وسیله است که کودک را وادار می‌دارد که مراحل چندگانه تکامل ذهنش را بیپیماید. دیانت بی‌پاشی همین روش را در مورد ایجاد ارتباط در میان پدیده‌های مادی و روحانی قابل تحقق می‌داند. اگر این تجارب روحانی بطور دقیق آموخته و معانی آنها در حیات انسان متجلی شوند، به مرور، از واقعیت‌های مادی نیز پذیرفتنی تر گشته تا بدانجا که شخصی مرکب (فناوی مادی) را با روی باز و آرامشی بی نظیر استقبال نموده و آن را به مشابه مرحله عبور به فضاها بیگانه تکامل روحانی خویش تلقی خواهد کرد.*

* مترجم به کسانی که مایل به مطالعه بیشتر در مورد سؤال مطروحه در بالا هستند قویاً کتاب و رساله زیر را توصیه می‌کند:

- 1) Hatcher/J.S. *The Purpose of Physical Reality*, 1987, Baha'i Publishing Trust.
- 2) John S.Hatcher, *The Metaphysical of Nature of Physical Reality* 1977 Association for Baha'i Studies.

بخش دوم: مراحل ترقی و تکامل روحانی

۱- شرایط اولیه برای ترقی روحانی: همانطور که در بخش قبل مطالعه کردیم بشر قادر نیست که بطور مستقیم به مشاهده حقایق روحانی بپردازد. دیانت بهائی معتقد است که نفس وجود مظاهر مقدسه الهی و نفوذ روحانی ایشان و سپس تعالیم و آثارشان تنها واقعیات قابل مشاهده هستند که به انسان توانائی وصول به حقایق روحانی غیرقابل مشاهده را می دهند. از اینقرار اولین قدم در مسیر ترقی روحانی عبارتست از آگاهی از واقعیت روحانی عالم هستی و رمز این آگاهی چیزی نیست جز شناسائی مظاهر الهی چرا که این ظهورات مقدسه یگانه حلقه ارتباط بین بشر و دنیای حقایق غیرقابل مشاهده روحانی می باشند. و معرفت ایشان، دیر یا زود - در این عالم و یا در عالم بعد - هر فردی را دست خواهد داد.

شناسائی مظهر ظهور ، مستلزم عمل به تعالیم و احکام اوست. بر این اساس ، ترقی روحانی بصورت یک فرایند تربیتی در می آید که در آن فرد با قبول مسئولیت می آموزد که چگونه افکار ، احساسات و اعمال خود را منطبق بر ضوابط و معیارهای الهی بنماید.

منتهی این مسئولیتها و وظایفی که خدا برای بشر مقرر فرموده است به تنهایی هدف نیستند. بلکه وسایل هستند که از اشارات و معانی رمزی و نمادین برخوردار بوده ، می باید انسان را به هدفی والاتر که عبارت از " معرفت نفس " باشد راهبر شوند. در دیانت بهائی معرفت حقیقی نفس با معرفت

الله که دلیل اساسی هستی آدمی است متقارن است.

معرفت الله



معرفت حقیقی نفس



تکامل روحانی



عمل به تعالیم و احکام - شناخت مظهر ظهور

حال باید دید که منظور از معرفت نفس یا معرفت الله چیست. بطور کلی همانطور که حضرت عبدالجبار می فرمایند: " عرفان بر دو قسم است معرفت ذات شیء و معرفت صفات شیء ذات شیء به صفات معروف می شود و الا ذات مجهولست و غیر معلوم... مثلاً "کنه آفتاب مجهول اما بصفات که حرارت و شعاع است معروف. کنه ذات انسان مجهول و غیر معروف ولی به صفات معروف و موصوف." *

از اینقرار معرفت ماهیت حقیقی انسان (روح) و معرفت ذات الهی ممکن نیست و بشر تنها قادر به درک صفات الهی و یا آثار و قوای منبسط از روح است آنهم نه بطور کامل و مطلق بلکه به صورتی نسبی و محدود. لذا بهترین طریق معرفت انسان و عرفان حق عبارتست از تسلیم واقفانه و آگاهانه به مشیت الهی. در نتیجه منظور از ترقی و تکامل

* حضرت عبدالجبار ، مفاوضات عبدالجبار ، (دهلی نو :

مؤسسه مطبوعات امری هند ، ۱۹۸۳ م) ص ۱۵۵ .

روحانی را میتوان چنین تعبیر کرد که انسان شایسته است که تمام استعدادات مادی و معنوی خود را به خدمت گیرد تا هر چه تمامتر و کاملتر به اراده الهی گردن نهد. * البته منظور از چنین تسلیمی آن نیست که فرد فاعلیت خود را از

* نکته اساسی اینستکه درک حقائق کائنات (چه مادی و چه روحانی) از حوزه توانایی ذهنی بشر خارج است آنچه که پایه شناخت عینی و ذهنی انسان را تشکیل می دهد عبارتست از روابط ضروریه منبسط از حقائق کائنات و این مطلبی است که حتی یافته های نوین علمی بر آن اذعان دارند. بطور کلی هر تئوری علمی ، اجتماعی و مذهبی توضیح دهنده یک سلسله روابط ضروریه در عالم وجود می باشد. فی المثل یک تئوری علمی توضیح دهنده روابطی است که در عالم ماده ما بین عناصر و نیروهای طبیعت در جریان است یک تئوری اجتماعی توضیح دهنده روابطی است که ما بین افراد انسانی در یک زمان و مکان خاص در جریان است. وبالاخره یک تئوری دینی از روابط سخن می گوید که روح انسانی را با حقیقت مطلق و غیرمادی عالم پیوند میزند. لازمه اجتنابناپذیر هر تئوری تغییر و تحول است و چون روابط انسان با محیط پیرامونش (محیط مادی - محیط اجتماعی - محیط روحانی) دایم در حال تغییر و تحول است لذا هیچ تئوری علمی - اجتماعی و مذهبی بصورت مطلق منعکس کننده حقائق کلیه عالم وجود نیست . تئوری علمی دایر بر سطح بودن زمین جای خود را به اصل کرویت ارض داد. و یا از نظر اجتماعی بردگی برای قرنها تنها فرم شناخته شده روابط ما بین انسانها بود. ولی این نظراکنون درحکم عقاید پوسیده دوران جاهلیت شمرده میشود.

کف داده و بصورت موجودی منفعل و بی مسئولیت و بی اراده درآید. بلکه برعکس طی این طریق نیازمند منتهی درجه قبول مسئولیت و تسلط بر نفس می‌باشد. چنین برداشتی از معرفت انسان را و می‌دارد که شیوه‌های جدید کار و احساس و عمل را بیاموزد و بیازماید. تسلیم شدن به مشیت الهی طریقی جدید در پیش پای آدمی می‌گشاید که به موجب آن آدمی بالمال

و بالاخره از نظر مذهبی زمانی پرستش خدایان گوناگون تنها مبنای تئوریک روابط میان انسان و حقیقت روحانی عالم وجود بود. این نظریه چنانچه میدانیم بعدها به عقیده داور بر یگانگی ذات غیب تغییر شکل داد. چون عالم دائم در حال تغییر و تکامل است یک نظریه علمی - اجتماعی و یا مذهبی تا زمانی زنده و خلاق میماند که قابلیت آن را داشته باشد که خود را بتواند از فساد ناشی از تغییر و تحول مصون بدارد از همین روست که ادیان دارای کور و یا دور شخصی هستند و مهمتر آنکه چون ادیان جهانشمول و فراگیر هستند و از روابط گسترده تری در عالم وجود سخن می‌گویند لذا عمرشان و تاثیرات کلیه‌شان از عقاید بشری بیشتر است. ولی این بدان معنی نیست که حقیقت دینی از محدودیت‌های زمانی و مکانی برخوردار نیست. اصل ظهور و افول ادیان دقیقاً از همین مساله ناشی می‌گردد. حقائق معنوی هر چند که ریشه الهی دارند، ولی واقعیت خود را در بستر تکاملی انسان ظاهر و آشکار می‌سازند. از اینقرار بصورت خلاصه میتوان گفت که در روش علمی شناخت سخن از مطالعه روابط و آثار است و نه ذات اشیاء و پدیده‌ها. حقائق روحانی و ذهنی به همان اندازه از مجهولیت برخوردارند که پدیده‌های مادی

کاملترین صورت یگانگی با خود را عرضه می کند . البته چنین حالت تسلیم و توکل ارمغانی نیست که بصورت طبیعی به هر موجود بشری ارزانی شده باشد. آنچه به همه آدمیان عطا شده استعدادات و ظرفیتهای "بالقوه" برای رسیدن به چنین مرحله ایست. این وظیفه ماست که این استعدادات و ظرفیتهای را با تلاش و کوشش فردی از قوه به فعل درآوریم. کاملاً روشن است که این تلاش و کوشش رنج و حرمان نیز با خود به همراه می آورد ولی همین رنج و حرمان است که مسیر وسلوک روحانی را از چنان نشئه و ماجرا و فراز و نشیبهای مهبیجی که لذت آن با هیچ ماجراجوشی مادی قابل مقایسه نیست سرشار می سازد. رسیدن به چنین کمال معنوی (تفویض کامل اراده فردی به مشیت الهی) بدان معنی نیست که تکامل معنوی در نقطه ای متوقف خواهد شد. بلکه این جریانی است بی انتها که از این عالم آغاز و درعالم دیگر (فضاهای قدس معنوی) ادامه می یابد. مطالعه آثار بهمانی به ما می آموزد که رشد و ترقی روحانی و رسیدن به معرفت حقیقی بطور سریع و آنسی صورت نمی گیرد چیزی نیست که یکشبه بتوان بدان رسید. بلکه برعکس جریانی است که فرد در هر دم و آنسی درگیر آنست. یکی از علائم بلوغ انسان اینستکه این

و فیزیکی. و نیز چون بشر و در نتیجه قوای عقلی او درگیر یک مسیر تکاملی می باشند عقل انسان و دانش بشری مقوله های تاریخی می شوند که از اینطرف زاده نیازهای مادی و معنوی محیط خود هستند و از طرف دیگر در ترقی خود بسوی کمال نهایی را قائل نیستند. در حقیقت کمال مذهبی و علمی را بایستی در ابدیت بی انتهای هستی جست. (مترجم)

طبیعت تدریجی رشد و تکامل روحانی و تلاش روزمره به جهت دستیابی بدان را فهمیده و بپذیرد. حتی روانشناسی انسانی نیز بر این نکته تاکید می‌ورزد که یکی از نشانه‌های اساسی بلوغ تلاش برای اهدافی است که وصول بدان‌ها در مدت زمان کوتاه امکان پذیر نیست.

۲- مکانیزم ترقی و تکامل روحانی: اشاره به رشد تدریجی قوای روحانی انسان بدان معنی نیست که تلاش و ممارست فردی هیچگاه میوه و ثمر نداده و تغییری بنیانی در سرشت آدمی نمی‌دهد چرا که تکامل روحانی جریانی خطی که در آن، درجه رشد ثابت و بدون تغییر است، نمی‌باشد. بدین معنی که هر چند مراحل پیشرفت و ترقی در ابتدا بطیء و محدود است اما به مرور میزان آن افزایش یافته تا بدانجا که هر قدمی که انسان در طریق کسب کمالات و فضائل برمی‌دارد به مثابه اهرمی می‌شود که به مجموعه حیات روحانی او جهشی تکاملی می‌دهد.

برای درک بهتر این مطلب لازم است این نکته را متذکر شویم که شرط اساسی تکامل روحانی آنستکه ارتباطی منطقی و هماهنگ میان استعدادات بالقوه انسان که عبارت باشند از قوای عقلی، احساسات قلبی و عاطفی و نیروی اراده (عمل) بر قرار کنیم. ایجاد چنین ارتباطی مشروط بر آنستکه بین این استعدادات سلسله مراتبی برقرار گردد. بدین معنی که معرفت و شناخت (ناشی از قوای عقل) در مرحله اول، عشق (ناشی از قوای قلبی و احساس) در مرحله دوم و عمل (ناشی از اراده) در مرحله سوم به منته ظهور در بیایند. حال هر یکاز اینها را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم:

هر یک از ابناء بشر بدرجات (کم و بیش) واجد استعدادات فطری می باشند که قبلاً توضیح آنها داده شده است و نیز هر فردی تحت شرایطی که خارج از ضبط ارادی اوست رشد و نمو می کند (شرایط زندگی خانوادگی، اجتماعی، فرهنگی و غیره)

این موقعیت ادامه دارد تا زمانی که فرد پا به مرحله بلوغ می گذارد. اکثر نظریه های روانشناسی و تربیتی متفق القول هستند که در شرایط طبیعی، رشد ذهنی و عاطفی و قابلیت انطباق با زندگی اجتماعی تا حدود پانزده سالگی تکمیل می گردند. تا این مرحله واکنش های انسان نسبت به شرایط محیطی نا آگاهانه، مشروط، ناپخته و نامتوازن می باشد در نتیجه هنگامیکه اولین قدم برای آغاز ارادی تکامل فردی و ایجاد تعادل و توازن در اعمال و رفتار آغاز می گردد شخص باید حتی الامکان بکوشد تا درجه ضعف و قدرت استعدادات روحی خود را شناخته و همچنین پی به اثرات مثبت و منفی تربیتی و محیطی بر شخصیت خود برده و بکوشد تا این استعدادات را عالماً و عامداً بسمت تکامل و رشد و نمو متعادل سوق دهد. این مرحله، در حقیقت آغاز قبول مسئولیت و تغییر شکل بنیانی جریان رشد و نمو فردی می باشد. تا این مرحله زندگی فرد بر اساس تصمیمات دیگران شکل گرفته است ولی از این به بعد اندک اندک کنترل سکان سفینه حیات برای نیل به سرمنزل مقصود در دست خود او قرار می گیرد.

آغاز این مرحله، سخت و دشوار است. همه چیز بنظر غیر طبیعی می آید شخص در خود احساس ضعف و عدم توانایی برای مقابله با شرایط نوین می کند. چون تا قبل از این مرحله، او تنها دریافت کننده و فرمانبردار محیط خود

بوده است. در مسیر جریان شنا کرده است. لذا در ابتدای مقابله با "امتحانات" زندگی شخص بناگهان به ضعفها و نکات منفی شخصیت خود پی می برد. هر امتحان بجهت فشاری که به سیستم دفاعی او وارد می آورد او را بیش از پیش از ضعفها و کمبودهای خود آگاه می سازد. این امتحانات به یک سلسله شکستها منجر می گردد که در طول جریان کم کم با جرعه هاشی از پیروزی توأم می شود. و سرانجام این جریان ممتد شکست و پیروزی به مرور به الگوشی برای رشد و احیاء روحانی فرد مبدل می گردد. آثار بهاشی قویا " تاکید می ورزند که هر چند این شکستها رنجها و سختیها بخش جدایی ناپذیر حیات و تکامل فردی می باشند ، ولی شخص عامدا" نباید ریاضت کشد بر خود سخت گیرد و تولید دشواری نماید، بلکه حتی الامکان باید بکوشد تا مسیر حیات خود را بطریقی سوق دهد که با رنجهای اجتناب ناپذیر روبرو نگردد.

بطور خلاصه شکست در خود نطفه پیروزی دارد. رنجها ما را به ضعفها و ناتوانیهایمان آگاه ساخته، زمینه را برای پیروزی و تکامل هموار میسازند. اما گاهی نیز پیش می آید که شخص از شکست درس نمی گیرد. رنجهای او را به ناتوانیهایش واقف نمی سازد. شخص حالت دفاعی بخود گرفته، به اغفال خود دست می زند. هاله ای از توهمات چشم او را بر واقعیت می بندد و نتیجتا" دور معیوبی پدیدار می گردد که بنا بر آن هر شکست تازه به عوض بیداری بر قطر هاله توهمات می افزاید. اما سرانجام این دور معیوب در این عالم و یا در عالم بعد شکسته می شود که پشیمانی نتیجه ناگزیر آن است.

پس دریافتیم که آگاهی از ناتوانی ها و ضعفها شرط

تکامل روحی و معرفت نفس و بخشی از آن است. مثلاً "شخص پی می برد که تمایلی به پرخاشگری و غلبه بر دیگران در وجودش شعله می کشد، و یا ممکن است پی برد که ظرفیت عاطفی و قلبی او به اندازه کافی بسط نیافته، و این امر او را به سمت بی اعتنائی نسبت به دیگران سوق داده است و نیز ممکن است که فرد دریابد که واکنش‌های او نسبت به جریانات محیطی سریع و سنجیده می باشند و لذا بایستی ظرفیت درک و قابلیت فهم خود را گسترش دهد تا اعمالش سنجیده تر و خردمندانه تر گردند. و یا بالاخره ممکن است که شخص پی برد که بر خورد نابهنجار او با دیگران در زندگی اجتماعی ناشی از تلاشی ناخود آگاهانه برای بر آورده ساختن نیازهای طبیعی اوست (مثل نیاز به امنیت و یا نیاز به احترام و شایستگی) و در نتیجه بایستی طرق جدیدی را بجوید تا این نیازها را با حقانیت و درستی بر آورده سازد.

از نظر دیانت بهائی ریشه این ضعفها و تمایلات غلط را نبایستی در وسوسه‌های موجودی بنام شیطان جستجو کرد. بلکه باید جنبه‌های بالقوه و مثبت آن‌ها را تشخیص داده، به سمت کمال مطلوب هدایتشان کند. حضرت عبدالجبار می فرمایند: "در فطرت شری نیست کل خیر است حتی صفات و خلقی که مذموم و ملازم ذاتی بعضی از نوع انسانیت ولی فی الحقیقه مذموم نه مثلاً" در بدایت حیات ملاحظه می شود که طفل در شیر خوردن از پستان آشار حرص از او واضح و آشار غضب و قهر از او مشهود پس حسن و قبح در حقیقت انسان خلقیست و این منافی خیریت محض در خلقت و فطرتست. جواب اینست که حرص که طلب از دیاد است صفت ممدوح است اما اگر در موقعش صرف شود مثلاً اگر انسان حرص در تحصیل

علوم و معارف داشته باشد و بیا آنکه حرص در رحم و مروت و عدالت داشته باشد بسیار ممدوح است. **

لذا بر اساس الگوی تکامل روحانی در دیانت بهاشی که در نهایت خلاقیت و سازندگی است ، زمانی که فرد نیاز به تغییر و تحول را در خود حس می کند می تواند از تلف کردن انرژی بصورت احساس گناه و تقصیر و نفرت از خود ، پرهیز نماید. در حقیقت مکانیسم تربیتی استفاده از جنبه های ظاهرا " منفی حیات برای دستیابی به اهداف مثبت سبب می شود که شخص احساس بهتری نسبت به خود پیدا کرده ، جسارت لازم را برای ادامه این "جریان تغییر" پیدا کند.

قبلا" اشاره ای به سلسله مراتب استعدادات روحی انسان نمودیم . حال ببینیم در این مورد حضرت عبدالبهاء چه می فرمایند "سبب حیات ابدیه و عزت سرمدیه و نورانیت کلیه و فوز و فلاح حقیقی اول عرفان الهی است... و ثابنا" محبت الله است که بفرمان حق نور محبت الله در زجاجه قلب برافروزد... و ثالث منقبت عالم انسانی نیت خیر است و نیت خیر اساس اعمال خیریه است... و الا هر چند اعمال خیریه ممدوح است ولی بدون آنکه مستند بعرفان الهی و محبت ربانی و نیت صادق باشد ناقص است. **

* حضرت عبدالبهاء ، مذاوظات عبدالبهاء ، (دهلی نو :

مؤسسه مطبوعات امری هند، ۱۹۸۳ م) ص ۱۵۲.

** جمال مبارک در اول کتاب مستطاب اقدس والواح متعدده دیگر بیانی بدین مضمون می فرمایند که شناخت مظهر ظهور و عمل به تعالیم و احکام او دو اصل انفکاک ناپذیر ایمان و جریان وصول به معرفت الله (ومعرفت نفس) می باشند.

از این بیان و بسیاری بیانات مبارکه دیگر روشن می گردد که: معرفت (علم) به عشق راهبر میشود عشق تولید ایمان می کند و ایمان اساس نیت خیر می شود که نیت خیر به اعمال خیر منجر می گردد و واضح است که منظور از معرفتی که این سلسله عکس العمل های روحی- روانی را بدنبال می آورد معرفت کلیه است که عبارت از معرفت اله باشد.

شناخت مظهر ظهور بدون عمل به تعالیم و احکام او به مثابه شناختی مجازی (و نه حقیقی) و عاری از معنی می باشد که در غایت از تاثیر و نفوذ بی بهره خواهد بود. همینطور اعمال حسنه بدون شناخت مظهر ظهور مقبول نبوده و در نهایت به سرگردانی و پراکندگی و بی نتیجهگی منجر می گردد. البته انتظار اصفاء این اعتراض از برخی کسان (مثلا "هومانیست ها") می رود که: "چه اشکالی است وقتی که برخی افراد تمام اعمال و رفتارشان پسندیده بوده، دانشا" در فکر خدمت به دیگران و سایر اعمال حسنه هستند اما به شناخت مظهر ظهور فائز نگشته اند؟" جواب این مطلب را از زوایای مستعد می توان داد. در اینجا از دو زاویه مطلب را بررسی می کنیم:

۱- شناخت مظهر ظهور یک یگانگی اساسی به کل اعمال و کردار فرد می دهد و آن را جهت دار می سازد که بدون شناخت مظهر ظهور امکان پذیر نیست. به علاوه شناخت مظهر ظهور استقامت پایداری و ثبات به اعمال پسندیده می دهد. مثلا "شخصی بدون شناخت مظهر ظهور اگر عمل پسندیده ای انجام دهد و نتیجه منفی بگیرد احتمال تکرار آن در مراحل بعدی ضعیفتر و ضعیفتر می گردد. اما اگر شخصی به شناخت مظهر ظهور همان عمل را انجام داده و همواره نتیجه منفی بگیرد این نتایج منفی او

حال به توضیح بیشتر این مطلب می پردازیم : گفتیم که زمانی که فرد مسئولیت بلوغ روحانی خود را بعهده می گیرد مهمترین مسأله ای که با آن روبرو است تصویری است که از "خود" دارد ، این تصور از بسیاری جهات ناقص و خدشه دار است چرا که میراث دوران کودکی و اوایل جوانی اوست . شخصی ممکن است که تصویر اغراق آمیزی از خود داشته باشد و یا بالعکس از عدم اعتماد به نفس در رنج و تعب بسر برد . در هر صورت این تصور باطل در برخورد با واقعیت های خارجی محیطی تهدیدآمیز و مملو از اضطراب بوجود می آورد که با شرایط لازم به جهت تکامل معنوی و مادی منافات دارد . شخص تصور می کند که ریشه خطر و ناامنی از جایی در خارج از وجود او ریشه می گیرد و نه در سراسی که او از واقعیت وجودیش ساخته است . در نتیجه مکانیزم دفاعی آغاز به فعالیت می کند که "خود" موهوم را تحکیم کند . غرور ناشی از "خودپرستی" را با "شرافت و مناعت نفس حقیقی" که عاری از شر و ناظر به مثال الهی است ، اشتباه می گیرد . احساسات منفی نظیر ترس ، حسادت و خشونت از خود ظاهر می سازد . بجهت آنکه ریشه این تحریکات را از درون به بیرون خود عینیت بخشد .

را از طریقش باز نمی دارد . ۲- از نظر علمی می توان "شناخت مظهر ظهور" را به "تئوری" و "عمل به تعالیم و احکام" را به "عمل و پراکتیس" مشابه ساخت . در همه علوم یگانگی تئوری و عمل به اشبات رسیده و لذا بر این مطلب نیز صادق است . تئوری مجزا از عمل و تجربه و بالعکس حتی میتواند خطرناک نیز باشد . تنها یگانگی تئوری و عمل است که به معرفت کامل نفس منجر می گردد . (مترجم)

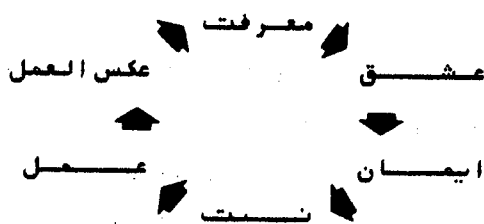
در اینجاست که معرفت حقیقی نفس ادراکی به همراه می‌آورد که آن ادراک، خود موهوم را به کنار می‌زند. این عمل خودشناسی اولین مرحله جریان تکامل روحی است که بدنبنال خود انرژی سرشاری را که در گذشته به جهت دفاع از خود موهوم بکار می‌رفت آزاد می‌سازد. این آزادی انرژی، احساسات و هیجانات مثبت، مطبوع و رهائی بخشی را بصورت عشق بهمراه می‌آورد. اکنون شخص تصویر حقیقی تری از خود دارد که با انرژی آزاد شده‌اش می‌رود که با خدمت به دیگران آنچه را که خدا برایش مقرر ساخته مجرا دارد.

این آزادی انرژی، افزایش قابل ملاحظه‌ای در جرات و جسارت فردی نیز به همراه می‌آورد. چرا که شناخت واقعیات هستی انبوه ناشناخته‌ها را که بالقوه تهدید کننده می‌باشد تا حدی کم کرده، در نتیجه قدرت مقابله با مشکلات پیش‌بینی نشده را فراهم می‌آورد. آنچه در گذشته مشکل و غیرممکن بنظر می‌رسید اکنون بصورت هیجان و موضوعی برای مبارزه و غلبه جلوه می‌کنند که سرانجام به صورت عمل واقعی و عینی ظاهر می‌شود. اینجاست که یک قدم اساسی بسمت تکامل روحانی برداشته شده و شخص از مرحله‌ای به مرحله دیگر رفته‌است، و هر چند که فاصله میان این دو مرحله اندک باشد، یک انتقال اساسی در شخصیت فرد صورت گرفته است.

تاقبل از تظاهر عملی رفتار انسانی کلیه افکار، احساسات و نیات در درون فرد شکل گرفته و رشد می‌یابند. منتهی هر عملی محیط طبیعی و اجتماعی را متأثر ساخته عکس العمل متقابل دیگران را بدنبنال می‌آورد. اینجاست که جنبه اجتماعی تکامل فردی آغاز می‌گردد. گفتیم که اگر رابطه متقابل میان فرد و اجتماع بر اساس شناخت و معرفت نباشد واکنش‌های

فردی به صورت واکنش‌های مشروط به شرایط محیطی ظاهر می‌شوند در چنین حالتی شخص بی‌اراده دنباله‌رو تحولات محیطش گشته رفتار قالبی از خود نمایان می‌سازد. ولی اگر عمل انسانی بر "اراده آگاهانه" منطبق باشد نحوه برداشت او از واکنش‌های محیطی به‌طریقی دیگر خواهد بود. یعنی اگر واکنش محیط اجتماعی نسبت به او مثبت باشد سبب غرور و خودپسندی او نمی‌شود چرا که می‌داند انگیزه او الهی بوده و نه جلب شهرت و محبوبیت اجتماعی و اگر عکس‌العمل دیگران منفی باشد، نه تنها دلسرد نمی‌شود، بلکه آن را با روی باز استقبال می‌کند چه، نیت و عمل خیر الزاما "عکس‌العمل مثبت را ضمانت نمی‌کنند. در واقعیت صیرورت، همواره بدر تکامل با مقاومت منفی آبیاری شده است.

در نتیجه در هر دو حالت، عکس‌العمل دیگران موجب می‌گردد که شخص اعمال خود را نقد و ارزیابی نموده و قاعدتا "بر معرفت و بصیرت خود بیافزاید. بر این اساس عکس‌العمل محیطی و یا بعد برونی تغییر و تحول، سیر تکامل روحانی را از حالت خطی و مستقیم بصورت دورانی در می‌آورد و موجب می‌شود که انسان قدم‌های بعدی را در سیر و سلوک معنوی خویش بردارد. این نکته در شکل زیر نشان داده شده است:



همچنانکه از نمودار بالا برمی آید معرفت به عشق، عشق به ایمان، ایمان به نیت، نیت به عمل و عمل به عکس العمل منتهی شده و نتیجه عکس العمل موجب تغذیه و سوخت دوباره جریان می گردد. همچنانکه گفته شد مراحل اولیه این جریان بی کندی و با رنج صورت می گیرد ولی به مرور به صورت بخشی از وجود ما درمی آید. جریان رشد خودبخودی و طبیعی می گردد و سرعت دوران، متناسب با درجه رشد توانی افزایش می یابد. ابزار رشد و تکامل روحانی: جریانی که توضیح داده شد به تنهایی رشد و تکامل روحانی را ضمانت نمی کند. بشر نیازمند ابزاری است تا او را در طی این مراحل مدد رسانند. آثار بهائی بصورت روشن و صریح دلالت بر اهمیت و لزوم این ابزار می کنند. در تعالیم بهائی بطور اخص دعا، تفکر در آثار الهی و خدمت فعالانه به نوع بشر کرارا " تاکید گشته اند.

تفکر عبارت از یک عمل ذهنی خاموش و آرام و یک تمرکز ذهنی ممتد است که شکل مخصوصی ندارد. هر فردی مختار است که روش مخصوصی به خود را که بیشترین سود را بدو می رساند انتخاب کند. بطور کلی مطالعه آثار الهی زمینه بسیار مناسبی برای غور و تفکر فراهم می آورند.

دعا عبارت از مکالمه و یا ارتباط با خداوند است. دیانت بهائی هر چند که آزادی فراوانی در مورد نحوه نیایش و دعا برای افراد قائل شده، اما معتقد است که دعاهای نازل از قلم هیاکل مقدسه از اهمیت ویژه ای به جهت ارتباط روحانی بین روح بشر و روح الهی برخوردارند. کیفیت و حالت روحانی فرد به هنگام دعا مهمترین جنبه آن است. عبارت، تنها تکرار الفاظ و کلمات و یا اجرای

مجموعه‌ای از شاعر و بیان اوراد از روی بی توجهی نیست .
بالاخره دیانت بهائی بیشتر رفته ، خدمت به خلق و
فعالیت‌های علمی و هنری را اگر به نیت خیر استوار باشند
در زمره عبادات محسوب داشته و بدین وسیله به کلیت حیات
و اعمال انسانی معنایی تکاملی بخشیده است .

بخش سوم: جنبه اجتماعی نشو و ارتقای روحانی

۱- قالب اجتماعی رشد فردی : تا اینجا ما جریانات رشد
روحانی را بعنوان یک جریان منحصر " فردی که به تغییراتی
در "فرد" و رفتارش از لحاظ ارتباط با محیط طبیعی و اجتماعی
می‌انجامد مطالعه کردیم . به زبان دیگر، تغییرات درونی فرد
و آثار بیرونی آنها مورد بحث ما بود . اما این نکته واضح
است که رشد روحانی فرد هیچگاه در انزوا صورت نگرفته است
و نمی‌تواند بگیرد . این جریان در بطن جامعه صورت می‌گیرد
که نفوذ عمیق بر فرد و طلب روحانی او دارد . در حقیقت
ارتباطات بسیار مهم و پیچیده‌ای فرد را با محیط اجتماعی
او پیوند می‌زند . این ارتباطات دو طرفه هستند . محیط
اجتماعی در جریان نشو و ارتقای روحانی و شکل‌گیری رفتار
فردی تأثیری بسزا دارد و نیز فرد در حد خود محیط پیرامونش
را متاثر می‌سازد . جنبه اجتماعی تکامل روحانی و ارتباطات
متقابل میان فرد و محیط اجتماعی موضوع مورد بحث ما در
این قسمت می‌باشند .

بر اساسی تعالیم دیانت بهائی، همانطور که حیات فردی
اساساً " هدف و غایتی روحانی دارد، جامعه نیز چنین مقصدی
را دنبال می‌کند . از نظر دیانت بهائی، هدف جامعه آنست

(و یا باید آن باشد) که زمینه اجتماعی را برای حد اعلا
رشد و تکامل روحانی افرادش مهیا سازد. براین مبنا، سایر
جنبه‌های زندگی اجتماعی از قبیل نوآوریهای فنی (تکنولوژیک)
بنیادها و مؤسسات اجتماعی، روش‌ها و وسایل تصمیم‌گیری،
برخوردها و ارتباطات گروهی و بالاخره نقش و اعمال قدرت
در تحکیم نظم و تعادل اجتماعی باید با این میزان سنجیده
شوند که تا چه حد به هدف اصلی که عبارت باشد از حداکثر
تکامل روحانی افراد یاری و مدد می‌رسانند.

واضح است که چنین هدفی با نقش جوامع امروز که حصر
در فعالیتهای اقتصادی به جهت مهیا ساختن شرایط زندگی
مادی گشته‌اند تضاد اساسی دارد. البته فعالیتهای اقتصادی
بخش مهمی از عملکرد جامعه را تشکیل می‌دهند چرا که حد
مشخصی از رفاه و امنیت مادی شرایط لازمه را برای رشد همه
جانبه افراد فراهم می‌آورد. یک نظام اجتماعی را که در
آن اکثریت مردم در گرسنگی و شرایط ناب‌هنجار مادی زیست
می‌نمایند بدون شک نمیتوان یک نظام مطلوب به جهت
تکامل روحانی افراد آن محسوب داشت. یک اقتصاد کارا و
سازمان یافته می‌تواند فرد را از مشقت کارهای طاقت‌فرسا
رهانیده، به او امکان بیشتر جهت فعالیتهای ذهنی، علمی و
هنری بدهد. البته تکامل روحانی حتی در شرایط دشوار مادی
نیز میسر می‌باشد. گاهیگاهی ممکن است که یک نمونه - یک
قهرمان - ظاهر شود که برغم تمام موانع و مشکلات مراحل
تکامل و پیشرفت را پشت سر بگذارد ولی به این دلیل نمی‌شود
تأثیرات منفی بی‌عدالتی‌های اقتصادی و اجتماعی را که
دامنگیر اکثریت می‌باشد نادیده گرفت.

به‌علاوه، طبیعت پیچیده فعالیتهای اقتصادی بخصوص در

دنیای امروز ایجاب می‌کند که ارتباطات متقابل فرد و گروه در حد اعلاى خود ظاهر شده، در نتیجه فرصتها و تجربیات بیشتری را به جهت تمرین اصول و موازین اخلاقی فراهم آورند. چرا که در صحنه بازار و تجارت است که مسائلی از قبیل عدالت، مروت، درستی، امانت و گذشت از حالت مجرد و ذهنی خود خارج گشته بصورت واقعیت‌های زنده و عینی ظاهر می‌گردند.

لذا اجتماع بایستی حداعلاى امکان تکامل را به فرد ببخشد و فرد نیز در جریان رشد روحانیش بیاموزد که در مقابل اجتماع مسئول است. در حقیقت خدمت به نوع انسان و تکامل حیات‌جمعی بخش انفکاک‌ناپذیر تکامل فردی محسوب می‌گردد.

۲- وحدت- قبلا" توضیح دادیم که برخی از اعمال و گرایش‌ها مثل تکامل روحانی فرد هستند و برخی ممد آن. این حقیقت در مورد اجتماع نیز صادق است. آن دسته از هنجارها و ساختهای اجتماعی و اقتصادی که براساس وحدت و تعاون استوار گشته‌اند سازنده تکامل روحانی و آن دسته که براساس تفرقه، رقابت، قدرت‌طلبی و برتری‌جویی استوارند مخرب تکامل روحانی می‌باشند.

دیانت بهائی معتقد است که در دنیای امروز تنها اصل وحدت و یگانگی نوع بشر قادر به ایجاد شرایط و محیط مناسب به جهت ایجاد فرهنگ و تمدنی نوین و خلق جدید انسانها می‌باشد. وحدت دردیانت بهائی صرفاً "وحدت صوری و ظاهری عوامل و عناصر متشکله اجتماع نیست بلکه وحدتی است که براساس روابط متقابل روحانی، اجتماعی و مادی فرد و گروه استوار است. هدف وحدت دردیانت بهائی آن نیست که همه

را بیک شکل و رنگ درآورد بلکه وحدتی است در کثرت .
بدان معنی که عناصر و عوامل فردی ضمن حفظ خصوصیات کمی و
کیفی خود از طریق همکاری و ارتباطات برابر و مستقابل
روحانی و مادی و در تحت یک نظام متعادل وحدت کلی جامعه
بشری را تحقق بخشند .

در حقیقت تاکید دیانت بهائی بر اهمیت وحدت عالم
انسانی و تاثیرات روابط ضروریه اجتماعی در تکامل روحانی
فرد نمایشگر یکی از بدیع‌ترین اصولی است که توسط این دیانت
به دنیا عرضه گشته است. در ادیان گذشته همواره جنبه فردی
تحول روحانی مورد نظر بوده است. این حقیقت که انسان
اساساً موجودی اجتماعی بوده و شخصیت او در انبوه روابط
حاکم بر محیط فرهنگی او شکل می‌گیرد کمتر مورد توجه قرار
گرفته است. در ادیان بودائی و مسیحی تقریباً تمام تاکید
بر جنبه‌های فردی تکامل استوار بوده و در ادیان اسلام و یهود
به جنبه‌های اجتماعی نیز توجه گشته، منتهی در دیانت بهائی
برای اولین بار در تاریخ ادیان ما شاهد قوانین حاکم بر
رفتارهای گروهی و بعد جمعی تکامل انسانی در کاملترین فرم
آن هستیم .

۳- تکامل اجتماعی و نظام جهانی- از نظر دیانت‌بهائی عالم
انسانی واحدی هماهنگ و سازمان یافته است که همواره به
صورت جمعی مراحل تکاملی را که بر آحاد انسانی شامل می‌گردد
طی نموده و می‌نماید. همانطور که هر فرد مراحل مختلف رشد
را پشت سر گذاشته، به مرور استعدادات و تواناییهای خود
را از قوه به فعل درآورده و بر درک و معرفت خود می‌افزاید
بشریت نیز در حال طی چنین جریان ناتمامی است که تا به

بلوغ جمعی خود دست یابد. از اینقرار هر ظهور الهی نوع بشر را قادر ساخته است که مرحله‌ای از این جریان رشد و تکامل را بپیماید. دیانت بهائی معتقد است که ادیان الهی از طرفی حقایق روحانی و جاودانی را که پایه و اساس هستی آدمی را تشکیل می‌دهند تاکید و تشریح می‌نمایند که این حقایق فراگیر و کلی بنیادمشترک ظهورات الهی را پایه‌گذاری می‌کنند.

از طرف دیگر هر ظهور الهی از خصوصیات منحصر بفردی برخوردار است که بدان نقشی ویژه در جریان کلی تکامل نوع بشر می‌بخشد. در مرحله کنونی از تکامل جمعی نوع انسان هدف یگانه دیانت بهائی آنستکه شرایط تربیتی را به جهت بلوغ روحانی عالم مهیا سازد. آثار بهائی تصریح می‌کنند که تاریخ نوع بشر از ابتدا تا کنون نمایشگر مراحل مختلف رشد آدمی بوده است. واکنون بشریت در آستانه بلوغ قرار گرفته است و هیجانات و انقلابات کنونی عالم نشانه‌های گذر از این مرحله و وصول به سکون و تعادل مراحل پختگی و بزرگی می‌باشند. بر اساس تعالیم بهائی بلوغ جمعی عالم بر بنای شناخت و ایمان به یگانگی نوع بشر و استقرار وحدت عالم انسانی استوار است. در حقیقت وحدت عالم انسانی حداعلائی تکامل جمعی بشر و شمره حیات و منظور کلی از خلقت عالم بوده است. کلیه اصول و تعالیم اجتماعی دیانت بهائی به جهت تحقق چنین هدفی از جانب حضرت بهاء‌الله، مربی کلی عالم انسانی، به جهان بشری عرضه گشته‌اند. برپایی هیئت مقننه بین‌المللی، دادگاه جهانی به جهت صدور حکم نهائی در دعاوی و مناقشات بین ملل، زبان و خط واحد، تعلیم و تربیت اجباری و عمومی، اهل تساوی زن و مرد و سیستم اقتصادی به جهت

رفع ثروت و فقر مفرط و غیره و غیره اصول و مؤسساتی هستند که لازمه تحقق وحدت کلیه و ایجاد جامعه نوین بشری می‌باشند. استقرار چنین جامعه‌ای که بهائیان آن را "نظم نوین جهانی" می‌نامند. غایت قموای تحقق آمال و آرمان‌های روحانی نوع بشر می‌باشد. چرا که نظم جهان‌آرای حضرت بهاء‌الله از طرفی تمثیلی است از استقرار ملکوت خدا بر کره ارض که وعده آن در ادیان قبل داده شده و از طرف دیگر در بر گیرنده شرایط ایجاد تمدن جامع روحانی - مادی است که هدف فلاسفه و متفکران در طی قرون و اعصار بوده. دیانت بهائی معتقد است که احیاء روحانی فرد نمی‌تواند خارج از مقتضیات و شرایط حاکم بر تحول و تکامل چنین نظامی به‌منصه ظهور درآید.

۴- جامعه بهائی : گفتیم که وحدت و یگانگی پایه اجتماعی رشد روحانی است. منتهی تحقق اهداف روحانی در جوامع کنونی که مشوق سابقه پرخاشگری، خشونت، قدرت‌طلبی و حرص و زیاده‌طلبی در مادیات می‌باشند باموانع و مشکلات عظیمه برخوردار می‌کند. درحقیقت ارزشهای حاکم بر جوامع امروز مشوق بیگانگی از خود و دیگران می‌باشد و نه معرفت نفس و محویت در اراده معطوف به وحدت. قوای عقلی انسانها در مبارزه و کسب قدرت مادی حصر گشته و نه در کسب کمالات و فضائل انسانی. قوای احساسی و قلبی به سمت بیعاطفگی و بیتوجهی به نیازهای دیگران به کار گرفته شده و نه در جهت تسلطیف احساسات رقیفه انسانی و فداکاری و عشق نامحدود به نوع بشر و بالاخره قوای ارادی در عوض تسلط بر نفس به سمت تسلط بر دیگران معطوف گشته.

حتی معتقد بودن به یک سلسله تعالیم منجمله باور داشتن

به لزومیت یک نظم نوین جهانی براساس مدل دیانت بهائی
به تنهائی متضمن تکامل روحانی فرد نمی باشد. پس سؤال
اینست که به چه ترتیب میتوان از غلبه ونفوذ افکار، احساسات
و تمایلات حاکم بر محیط مادی در زندگانی فرد کاست؟ جواب
این سؤال را باید در جامعه بهائی جست.

حضرت بهاءالله تنها مبلغ و مشوق یک آرمان ایده‌الی
نبوده است بلکه اساس و پایه جامعه پویا و زنده‌ای را
پایه‌گذاری کرده که به مثابه چنین نظم آئینده عالم محسوب
می گردد. لذا مشارکت فعالانه در چنین جامعه‌ای همچون حصن
حصین فرد را در مقابل تحریکات محیطی مخرب محفوظ و مصون
می دارد. و نیز تلاش فردی در چنین جامعه‌ای به شکوفائی
استعدادات انسانی انجامیده و از هدر رفتن آنها در تلاطم
انقلاباتی که با سقوط انظمه و ارزش‌های نحیفه کهن توأم
بوده جلوگیری می کند.

جامعه بهائی به انسان می‌آموزد که ما بین تکامل روحانی
فرد و خدمت خالصانه به نوع بشر رابطه متقابلی برقرار
است. حتی از این نیز فراتر رفته شمره عملی حیات انسان
را در فداکاری و خدمت به نوع بشر می‌یابد. لذا باید جامعه‌ای
را پی ریزی کرد که بر اصول وحدت و یگانگی، همکاری و تعاون
استوار باشد. جامعه‌ای که در آن افراد انسانی به کرد هم
جمع شده در پی کسب کمالات معنوی مشوق و حامی یکدیگر
می باشند. اگر جامعه‌ای نباشد که فرد کمالات روحانیش را
در آن به تجربه نیاموزد امکان این هست که فرد در خلوت
خود قربانسی غرور روحانی خود شود و تصورات ذهنی خویش
را با مراحل سیر و سلوک معنوی اشتباه گیرد. از این رو
است که مشارکت و فعالیت شدید در جامعه به مثابه میدان

امتحان دانشا" فرد را بیدار نگاه داشته و از خود فریبی باز می دارد. مثلاً" مکانیسم مشورت و تصمیم‌گیری در جامعه بهائی نمونه بارز چنین مشارکت و فعالیتی است. درحقیقت یک مشورت بهائی ایجاب می‌کند که شخص کلیه استعدادات و قوای ذهنی عاطفی و ارادی خود را بکار گرفته بر مبنای برابری و همکاری و مودت به حل مشکلات جامعه پردازد . سیستم انتخابات بهائی نمونه دیگری است که مطالعه آن از حوصله این بحث خارج است. به سخن آخر اصل وحدت درکثرت که محور تعالیم اجتماعی دیانت بهائی می باشد موجب آن گشته که انسانها از فرهنگها نژادها و مذاهب مختلف بگرد یکدیگر جمع شده برای هدف روحانی واحدی تلاش و ممارست کنند. در چنین محیطی است که تنوع آراء و عقاید واحساسات و تمایلات به حد اعلاى خود رسیده به شخص امکان یک تجربه عظیم اجتماعی می دهد که تعصبات و اوهام فردی خود را کشف نموده تمرین خودشناسی حقیقی کند .

نقل بدیع

این مطلب از صفحه ۳۸۳ ترجمه کتاب تاریخ حیات حضرت بهاء‌الله بنام، Bahau'llah, King of glory، اثر ایادی امرالله جناب حسن موقر بالیوزی نقل گردید. این کتاب که به انگلیسی نوشته شده و در سال ۱۹۸۰ در لندن به طبع رسیده است، توسط خانم مینوشابت به فارسی ترجمه و در سال ۱۹۸۹ در لندن تحت عنوان "بهاء‌الله شمس حقیقت"، انتشار یافته است.

حاجی شاه محمد امین چنین تعریف می کند : مرحوم حاجی علی، برادر حاجی احمد پورت سعیدی چنین می گفت: از طرابوزان تا تبریز در بعضی از مراحل سفر، همراه او (بدیع) بودم. او سراپا نشاط و شادی بود و به صبر و شکرانه می پرداخت. من فقط میدانستم که او بحضور حضرت بهاء‌الله

مشرف شده و اکنون به ولایت خود در خراسان بر می گردد.
بارها متوجه شدم که در حدود صد قدم و یاکمتر یا بیشتر راه
می رفت و سپس از جاده خارج شده رو به عکا سجده می نمود
و می شنیدم که می گفت: "خدایا آنچه را که با فعلت بمن
بخشیدی با عدلت از من مکسیر و به من قدرت حفظ آنرا عطا
بفرما."

بدیع به مدت چهار ماه یکه و تنها بدون رفیق و همراه
و همدم و همراز از بین کوهها و صحراها سفر کرد و پدرش از
بازگشت وی اطلاعی نداشت. بدیع در طهران بنا به دستور
هیكل مبارک سراغ هیچیک از احماء را نگرفت و سه روز در
حال روزه بدنبال قصر بیلاقی شاه میگشت و سپس به آنجا رفت
و تمام روز در قلعه تپه ای مشرف به قصر نشست تا شاه او را
ببیند و احضار کند. بالاخره هنگامی که شاه بعزم شکار از
قصر خارج میشد بدیع به آرامی به او نزدیک شد و مؤدبانه
گفت: "یا سلطان قد جشتگمن سباء بنیباء عظیم." ناصرالدین
شاه از شنیدن این جمله حیرت کرد ولی لحن آرام و متین آن
جوان او را آگاهی داد که وی حامل پیامی از جانب حضرت
بهاء الله است. چنانکه حضرت ولی امرالله می فرمایند به
دستور شاه آن لوح را از وی گرفته به مجتهدین طهران دادند
تا آنها جوابی بر آن تهیه کنند. ولی علماء از نوشتن جواب
ظفره زدند و بجای آن پیشنهاد نمودند که بیک آن پیام به
مرگ محکوم شود. بعدها شاه آن لوح را به سفیر ایران در
قسطنطنیه داد تا بنظر وزرای عثمانی برساند و امیدوار بود
که مطالعه آن لوح بر دشمنی و عداوت آنان بیفزاید.

چنانکه میدانیم بدیع را شکنجه دادند ولی وی تا آخرین
لحظه حیات با شجاعت و استقامت تحمل نمود و نیز چنانکه

میدانیم تا مدت سه سال بعد از آن، قلم اعلی شجاعت و پایداری وی را می ستود و میدانیم که به وی لقب فخرالشمدهاء عنایت شد و جمال اقدس ابهی ذکر "شهادت کبرای" او را بعنوان "ملح الواح" یاد فرموده اند. شرح کامل زجر و شکنجه ای که بر بدیع وارد شد و داستان جانکداز شهادت وی بعدها به قدرت پروردگار، بطرز عجیبی فاش گردید. این حکایت بسیار هولناک و تکان دهنده است. داستانی است که هر فرد بهائی به آن افتخار می کند. با آنکه شقاوت و سنگدلی موجود در این داستان باعث تنفر و انزجار است ولی پایداری و استقامت و ایمان خلل ناپذیر و شجاعت بی نظیر آن جوان هفده ساله روح را به اهتزاز می آورد.

برای پی بردن به اسرار این داستان و اینکه چطور اراده الهی بر افشای آن تعلق گرفت لازم است که در حدود چهل سال بهمراه زمان بجلو برویم و به سال ۱۹۱۳ برسیم:

در سال ۱۹۱۳، محمد ولی خان تنکابنی، ناصر السلطنه - سپهدار اعظم (که بعدها ملقب به سپهسالار اعظم گردید) در پاریس بود. تنکابن سرزمین مادری این اشرافزاده ایرانی که خودش سالها حاکم آنجا بود در خطه مازندران قرار دارد. منطقه نور، کجور و تاکر که سرزمین مادری حضرت بهاءالله میباشد نیز در این منطقه حاصلخیز از دریای خزر قرار گرفته است.

سپهدار اعظم یکی از دو نفر وطن پرستانی بود که در سال ۱۹۰۹ به سرکردگی قوای خود بسوی طهران براه افتاد تا از حکومت مشروطه که توسط محمد علیشاه پایمال گشته بود دفاع نماید. او از طرف شمال و حاجی علی قلی خان، سردار بختیاری که بنام "سردار اسعد" معروف بود از طرف جنوب وارد پایتخت شدند.

سپهدار اعظم می نویسد که در سال ۱۹۱۳ برای معالجه عازم فرانسه شد و اتفاقاً در ماه مارچ همان سال که حضرت عبدالجباء در پایتخت فرانسه تشریف داشتند او نیز در پاریس بسر میبرد. شاید در آن هنگام و یا مدتی قبل از آن تاریخ بود که مادام لورا دریفوس بارنی نسخه‌ای از کتاب مستطاب مفاوضات اثر حضرت عبدالجباء را باو هدیه نمود. روزی سپهدار اعظم مشغول خواندن کتاب بود به شرح حال جناب بدیع که رسید یکی از خاطرات دوران جوانی خود را به یاد آورد و این خاطره خود را در حاشیه کتاب چنین نگاشت:

۶ ربیع الاول ۱۳۳۱

۲۶ فوریه سال ۱۹۱۳ میلادی

در پاریس در هتل الب خیابان شانزه لیزه (۲) در آن سال که این نامه (لوح سلطان) را فرستادند در لار* آن شخص قاصد نزد شاه آمد و تفصیل از این قرار است. ناصرالدینشاه مرحوم به بییلاقات لار و نور و کجور خیلی مایل بود. به پدرم ساعد الدوله سردار و بمن که آنوقت سرهنگ و جوان بودم امر کردند که باید بروند کجور و سور و سات و آذوقه اردو را تهیه کنند که می‌آیم به بییلاق لار و از آنجا به بییلاق بیلده و نور و از آنجا به کجور و این بییلاقات بیکدیگر وصل هستند و هم‌خاک هستند. من و پدرم در حومه منجیل کجور بودیم که خیر رسید شاه وارد لار شده و در آنجا بیکنفر... (۳) را بمرکب محکوم

* مقصود از لار منطقه‌ای از شمال شرق طهران است که کلندوک در آن واقع شده است.

نموده و خفه کرده اند. بعد خبر رسید که این شخص (که محکوم به مرگ شده) یک قاصد بابی بوده است. در آن روزها نام بهائی مشهور نبود و ما چنین نامی نشنیده بودیم. همه مردم بواسطه کشتن آن قاصد خوشحالی میکردند. بعدا شاه وارد شهر نور شد. من و پدرم برای گفتن خیرمقدم رفتیم، چادر شاه را کنار رودخانه بزرگی بپا کردند ولی او هنوز وارد نشده بود. کاظم خان ترک، فراشبازی شاه نوازم و مقدمات را حاضر کرده بود. ما میخواستیم از آنجا برویم. پدرم که در آن موقع میرپنج بود و هنوز لقب ساعد الدوله را نداشت با کاظم خان آشنا بود و بمن گفت "برویم به ملاقات فراشبازی". ما بسوی چادر شاه رفتیم و از اسبهایمان پیاده شدیم. کاظم خان با شکوه و جلال در چادر خود نشسته بود، ما وارد شدیم. او به پدرم احترام نمود و بمن بسیار محبت کرد. نشستیم و جای تعارف کرد. درباره مسافرت صحبت شد. پدرم پرسید "جناب فراشبازی، این بابی کی بود و چطور شد که به مرگ محکوم شد؟" فراشبازی جواب داد: "ای میرپنج بگذار داستانی را برایت بگویم. این شخص مخلوق عجیبی بود. در سفید آب لار شاه سوار شد که برای شکار برود اتفاقا من همراهشان نرفته بودم. ناکهان دو نفر سوار را دیدم که به طرف من می آیند، شاه مرا خواسته بود فوری سوار شده به دنبالشان رفتم. وقتی رسیدم شاه بمن گفت، یکنفر بابی نامه ای آورده است و گفت، دستور دادم که او را دستگیر کنند و الان در اختیار کشیکچی باشی است. برو و او را به فراشخانه ببر. اول با او به ملایمت رفتار کن ولی اگر فایده نکرد بشدت رفتار کن که نام دوستانش و محل آنها را بگوید تا من از شکار برگردم. من رفتم و او را دستبسته از کشیکچی باشی تحویل

بیت مسلم و معتمدی در ۲۶ شهریور ۱۱۳۴ هجری قمری در مشهد
 شماره ۱۳۱
 ۶۶
 قسم اول

تا حقیقت و بطالن ظاهر شود امحضرت ناصر نژاد شاه توفیق
 مبارک را نزد علما فرستاد و تکلیف این کار کرد ولی علما جاریت
 ننمودند پس جواب توفیق را از هفت نفر مشاهیر علما خواست بعد
 از مدتی توفیق مبارک را ایامه نمودند که این شخص بخارش دست
 و دشمن پادشاه امحضرت پادشاه ایران بسیار متغیر شد که
 این ساله حجت و برهانت و حقیقت و بطالن چه یعنی مدعی
 حکومت دارد افسوس که ما احترام این علما را چند منظور نمودیم
 و از جواب این خطاب عاجزند باری آنچه که در الواج ملوک مرقوم
 جمیع بونوع پیوست باید از تاریخ سیمت سچی گوشت تطبیق
 بوقایع کرد جمیع ظاهر شده است و نقلی ماده که من است
 باید ظاهر شود و همچنین طوائف مطایره و مثل غیر مژمن نسبت
 بحال مبارک امور غیبیه نسبت میدادند و بعضی معتقد بولایت
 بحال مبارک بودند حتی بعضیها رسائی نوشتند من جهت
 دادی از علای اهل سنت در نقض رساله مختصری نوشته بود
 و در آن بمابسی چند خارق الماده از جمال مبارک روایت ننمود
 و الی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که بظهورت
 جمال مبارک مؤمن نیستند اما اعتقاد ولایت دارند و مهران
 کمالی است که مختصر است که چه از موافق و چه از مخالف نفس
 بساحت اندس متصرف نشد که متفر و معترف بر بزرگواری حرم
 و احوال مبارک نگشت نهایت اینست که ایمان نیاورد ولی بر بزرگواری
 جمال مبارک شهادت داد بعضی که در ساحت اندس متصرف نیستند
 چنانکه ملاقات جمال مبارک چنان تأثیر مینماید که اکثر حرف نمیزانند
 چه بسیار واقع که نفوس بر عداوتی از دشمنان پیش خود
 میبندد و فرار میداد که چون بحضور دم چیت گریه و
 چنان مجاهد و محامجه تمام ولی چون بساحت اندس برسد مات
 میماند و کما که در کتب معتبره مذکور است
 و در کتب معتبره مذکور است
 و در کتب معتبره مذکور است

روایتی که محمد ولی خان سیهید از اعظم درباره شهادت جناب شیخ میرقوم داشته است
 در این عکس صفحه ای از کتابت مفاد و صفات دیده میشود که سیهید از اعظم بوقشتن روایت خود را
 در حاشیه آن شروع کرده است.

گرفته، آوردم. ولی بگذار از عقل و هوشیاری شاه برایت
تعریف کنم. این مرد پیاده بود و بمحض اینکه در صحرا
کاغذش را بلند کرد که بگوید نامه‌ای دارد شاه فهمید که
او باید بایی باشد و دستور داد که فوراً دستگیرش کنند و
هر نوشته‌ای که نزدش هست از او بگیرند. او را توقیف
کردند. ولی نامه‌اش را به هیچکس ندادند و در جیبش
گذارده بود. من این قاصد را بمنزل بردم و اول با ملایمت
باو گفتم "همه چیز را برای من بگو، این نامه را چه کسی
بتو داد؟ آنرا از کجا آورده‌ای؟ چند وقت است که آنرا
همراه داری؟ دوستانت چه کسانی هستند؟" جواب داد "این
نامه را حضرت بهاءالله در عکا بمن دادند و فرمودند که
باید ببتنهائی به ایران بروی و این نامه را بدست شاه ایران
برسانی ولی زندگی تو درخطر خواهدبود. اگر قبول میکنی، تو
برو وگرنه قاصد دیگری خواهم فرستاد. من قبول کردم و اکنون
سه ماه از آن موقع می‌گذرد و من منتظر فرصتی بودم که این
نامه را بدست شاه بدهم و بمنظر او برسانم. خدا را شکر
که امروز وظیفه‌ام را انجام دادم. اگر سراغ بهائی‌ها را
می‌گیری آنها در ایران فراوان هستند و اگر نام دوستانم
را میپرسی، من تنها هستم و همراهی ندارم." به او فشار
آوردم که نام دوستانش و نام بهائی‌های ایران و مخصوصاً
آتنهائی را که در طهران بسر میبرند بمن بگوید ولی او در
امتناعش پایرجا بود. برای او قسم یاد کردم که اگر اسم
آنان را بمن بگویی، فرمان استخلاص تو را از شاه خواهم
گرفت و تو را از مرگ نجات خواهم داد ولی او جواب داد
که "من آرزوی مرگ را دارم توخیال میکنی که مرا میتزسانی؟"
فرستادم چوب و فلک‌آوردند فراش‌ها (شش نفر در هر نوبت)

او را بزیر فلک گرفتند ولی او در زیر ضربات چوب نه فریادی کرد و نه التماس. وقتی اوضاع را چنین دیدم او را از زیر فلک خارج کردم و پهلوی خود نشانیده دوباره گفتم "نام دوستانت را بمن بگو" او بجای جواب خندید و هیچ جوابی بمن نداد. مثل اینکه آنهمه چوبکاری در وی تاثیر نکرده بود. این خنده مرا غضبناکتر کرد. دستور دادم که منقل و میله داغ بیاورند. درحالیکه منقل را آماده میکردند باو گفتم: "بیا و راستش را بگو وگرنه دستور میدهم داغت کنند. در این موقع دیدم خنده اش بیشتر شد. دستور دادم دوباره او را به فلک ببندند. آنقدر او را زدند که دیگر در فراشها توانائی نماند. خودم نیز خسته شده بودم. بعد دستور دادم که دستانش را باز کنند و او را به پشت چادر دیگری ببرند و به فراشها دستور دادم که با داغ کردن از او اعتراف بگیرند. سینه و پشت او را با میله های گذاخته چندین بار داغ کردند صدای سوختن پوست او را می شنیدم و بوی گوشت سوخته به مشامم میخورد ولی هیچکدام از این کارها تاثیری نداشت و نتوانستیم از او اعتراف بگیریم. نزدیک غروب شاه از شکار برگشت و مرا احضار کرد. بحضورش رفتم و تمام جریان را عرض کردم. شاه دوباره خواست که از او اعتراف بگیرم و سپس به قتلش برسانم. نزد او برگشتم و دستور دادم که دوباره داغش کنند. ولی او در زیر میله گذاخته می خندید و به هیچوجه عجز و التماس نمی کرد. من حتی راضی شدم که او بجای لوح بگوید عریضه ای آورده است ولی او حتی آنرا هم قبول نکرد. بالاخره حوصله ام بسر آمده و دستور دادم که بتخته ای بیاورند و به فراشی که در میخ زدن مهارت داشت دستور دادم که سر او را بروی آن

تخته بگذارد و با پتکی در دست بالای سرش بایستد. باو گفتم که اگر نام دوستانت را بگوشی آزاد خواهی شد و گرنه دستور میدهم که این پتک را بر فرقت فرود آورند، او دوباره خندید و از اینکه به هدفش رسیده است شکرگذاری کرد. از او خواستم اقلاً نامه‌ای را که آورده است عریضه بخواند. ولی او اینرا هم رد کرد. میله‌های داغی که گوشتش را سوخته بود هیچگونه تاثیری در او نداشت، بالاخره به فراش اشاره کردم و او پتک را بر فرق آن جوان فرود آورد. کاسه سر او خرد شد و مغزش از بینی اش خارج گردید، بعد خودم به نزد شاه رفته جریان را گزارش دادم.

کاظم‌خان فراش باشی از رفتار و تحمل آن مرد در شکفت بود. از این تعجب می کرد که می دید چگونه آنهمه چوب و فلکها در او اثری نبخشیده و بهمیچوجه زجر و آزاری به او نداده است. بعد گفت "وقتی به نزد شاه رفتم و جریان را تعریف کردم شاه یکسرداری متعلق به خودش را بمن پاداش داد. ما جسد را همانجا در سفید آب دفن کردیم و هیچکس از جای آن اطلاعی ندارد."

این سخنان کاظم خان فراش باشی را من بگوش خودم شنیدم. او همه جریان را برای ما تعریف کرد. من بسیار جوان بودم و از این تعریفها در حیرت شدم. آن نامه (لوح) را شاه به طهران برای حاجی ملا علی کنسی و سایر آخوندها فرستاد که بخوانند و جواب بدهند ولی آنها گفتند مطلبی برای جواب دادن نیست و حاجی ملاعلی، به مستوفی الممالک (که در آن موقع صدراعظم بود) نوشت که بعرض شاه برساند که "اگر خدای نکرده شما شکی درباره اسلام دارید و عقیده شما باندازه کافی محکم نیست، من باید اقدامی بعمل آورم

تا شبیه شما زائل شود وگرنه اینگونه نامه‌ها جواب ندارد و جواب درست همان چیزی است که شما درباره قاصد مجری داشتید. حال شما باید به سلطان عثمانی بنویسید که نسبت به او خیلی شدید رفتار کنند و راه هر گونه مراوده او را با خارج قطع نمایند. در آن موقع سلطان عبدالعزیز زنده بود و سلطنت میکرد.

۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ - ۲ مارچ ۱۹۱۳ میلادی

در هتل دالب پاریس نگاشته شد

"دیشب من نتوانستم بخوابم، کتابی را که (۴) خانم مسیو دریفوس برایم فرستاد نخوانده بودم. امروز صبح زود باز کردم و خواندم تا به این منتخب‌نامه‌های سلاطین و ناصرال‌دین شاه رسید چون در آن سفر همراه بودم و این تفصیل را از کاظم خان فراشاهی شنیدم، نوشتم. این کاظم خان بعد از یکسال ونیم دیوانه شد در سفر کربلای شاه او را زنجیر کردند و به انواع مذلت مرد و آنسال که من به تبریز آمدم و والی آذربایجان شدم یک نفر نوه او را دیدم در آنجا گدائی می کرد. "فاعتبروا یا اولی الابصار"

محمد ولی سپهدار اعظم

عظمت و قدرت این لوح که قاصدش بدیع، آن پیک جسور و دلیر بود مسلماً آن سلطان ظالم و ضعیف المزاج را سخت مضطرب ساخته بود چندانکه وی، کسیکه حضرت بهاء‌الله را از زادگاه خود به سرزمین دوردستی چون روملی تبعید کرده بود بر آن شد تا فرمان قتل آن قاصد با عزم و استوار را صادر کند. با همه اینها شاه مایل بود که حداقل جوابی بر

نور ساطع بشود بهین نور از این وجه نورانی نور هدایت مشرق
 و لایح است بعد مینماید که «در حضور خداوند ایشانامند»
 یعنی بخدست حق نیام دارند و خلق خدا نزهت میکند مثل
 آنکه قبائل عربان متوحش بادها را در جمع حرره العرب چنان
 نزهت نمودند که در آن میان باغی مرئی مدینت رسید و صحبت
 و شهر نشان جهانگیر شد «و اگر کسی بخواند بدیشان اذیت رساند
 آنفی از دمانشان بدر شد دشمن ایشانرا فرو میگردد» نصعد
 اینست که نفس مقاومت ایشان نتواند یعنی اگر نفس بخواهد در
 تعلقاتشان و با در شریعتشان وهي وارد آرد بوجوب شریعتی که از
 دمانشان احملاً و تفصیلاً ظاهر شد اطاعه آنها کند آنها را نسام
 نماید و هر کس قصد اذیت و بغض و عنوت ایشان کند حکمی
 از دمان ایشان صادر شود که دشمنان ایشانرا محو نماید چنانچه
 واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب و مهزوم و معدوم گشتند
 و بظاهر ظاهر خدا آنها را عبرت فرمود حد مینماید «ایها قدرت
 بر بین آسان دارند تا بهم نبوت ایشان باران نیارد» یعنی
 در آن دوره سلطانند یعنی شریعت و تعالیم حضرت محمد و بیان
 و تفسیر علی فیض آسانست چون بخوانند این فیض را بدمد مستدر
 برآند و چون بخوانند باران نیارد باران در نیما یعنی فیض است
 بعد مینماید «و قدرت بر آنها دارند که آنها را بخون تبدیل نمایند»
 یعنی نبوت حضرت محمد چون نبوت حضرت موسی است و قوت
 حضرت علی چون قوت حضرت یوشع است که اگر بخواند آب
 نیل را بر بیطیان و منکران خون نماید یعنی آنچه سبب حیات
 آنانست بسبب جهل و استکارشان علت موت آنان نماید مثلاً
 سلطنت و ثروت و قدرت فرعون و فرعونیان که سبب حیات آن قوم
 بود از اعراض و استکار و استکار علت موت و ملاکت و اضلال

اینست که نفس مقاومت ایشان نتواند
 یعنی اگر نفس بخواهد در تعلقاتشان
 و با در شریعتشان وهي وارد آرد
 بوجوب شریعتی که از دمانشان احملاً
 و تفصیلاً ظاهر شد اطاعه آنها کند
 آنها را نسام نماید و هر کس قصد اذیت
 و بغض و عنوت ایشان کند حکمی از
 دمان ایشان صادر شود که دشمنان
 ایشانرا محو نماید چنانچه واقع گشت
 که جمیع اعدای ایشان مغلوب و مهزوم
 و معدوم گشتند و بظاهر ظاهر خدا
 آنها را عبرت فرمود حد مینماید «ایها
 قدرت بر بین آسان دارند تا بهم نبوت
 ایشان باران نیارد» یعنی در آن دوره
 سلطانند یعنی شریعت و تعالیم حضرت
 محمد و بیان و تفسیر علی فیض آسانست
 چون بخوانند این فیض را بدمد مستدر
 برآند و چون بخوانند باران نیارد
 باران در نیما یعنی فیض است بعد
 مینماید «و قدرت بر آنها دارند که
 آنها را بخون تبدیل نمایند» یعنی
 نبوت حضرت محمد چون نبوت حضرت
 موسی است و قوت حضرت علی چون قوت
 حضرت یوشع است که اگر بخواند آب نیل
 را بر بیطیان و منکران خون نماید
 یعنی آنچه سبب حیات آنانست بسبب
 جهل و استکارشان علت موت آنان
 نماید مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت
 فرعون و فرعونیان که سبب حیات آن قوم
 بود از اعراض و استکار و استکار
 علت موت و ملاکت و اضلال

آن لوح بمحضر حضرت بهاءالله ارسال شود ولی مشاورین امور دینی او از قبیل حاجی ملا کنسی و همقطارانیش که شاه به آنان متکی بود، توانائی مقابله با این مبارزه طلبی را نداشتند زیرا دانش و بینش آنان کفاف چنین امر خطیری را نمی داد و سرانجام نیز مفتضح و رسوا شدند ولی خاطره جانبازی قهرمانانه آن نوجوان هفده ساله در طول قرون و اعصار همچنان با عظمت بی منتها خواهد درخشید و گذشت زمان قادر به محو آن نخواهد بود.

توضیحات :

(۱) مسعود میرزای ظل السلطان بزرگترین پسر ناصرالدین شاه بشمار میرفت ولی چون مادرش از خاندان سلطنتی نبود نمی توانست به سلطنت برسد. باین جهت اکثر اوقات خود را در طرح نقشه و توطئه برای رسیدن به تخت و تاجی که حق خود میدانست می گذرانید.

(۲) Hotel d'Albe

(۳) تا این قسمت از دستخط سپهدار اعظم را در کلیشه صفحه کتاب مفاوضات میتوان دید. (مترجم)

(۴) عین دستخط سپهدار اعظم که در حاشیه کتاب مفاوضات یادداشت شده است. (مترجم)

هوراس هاچکيس هولی

(۷ آپریل ۱۸۸۷-۱۲ جولای ۱۹۶۰)

هوراس هولی مردی بود بلند قامت با ظاهری نحیف و صورتی خوشایند و هوشیار و چشمانی به رنگ سبز یا آبی روشن با درخشش فوق‌العاده که به جهان و اطرافیانش به زیرکی و واقع‌بینی می‌نگریست. هرآنکس که با مردمان نیوانگلند (۲) آشنا نباشد، نمی‌تواند انتظار داشته باشد طبیعت او را بتمامه درک کنند. چه که او نمونه کامل آن نسل از نفوس سرسخت، مستقل‌الرأی، شوخ طبع و درعین حال کم حرفی بود که از اخلاف اولین مهاجرین امریکائی بشمار می‌آمدند. مهاجرینی که بخاطر فردیت سخت و شدیدشان عامل عمده موفقیت ایالات متحده امریکا در کسب استقلال سیاسی آن کشور و پس از آن از مؤثرترین عوامل الغاء بردگی در میان ملت خود بشمار می‌روند. هوراس از آنچنان ریشه‌ای بالیده بود که بسیاری از آباشی از فضلا و روحانیون کلیسای پروتستان بودند. او در شهر تورنیگتون (۳) از ایالات کانک تیکات (۴) متولد شد. دوران ابتدائی و متوسطه را در مدرسه لارنس ویل (۵) در نیوجرسی (۶) گذراند و برای تحصیلات عالیتر در بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ در کالج ویلیامز (۷) در ویلیامزتاون (۸) در ماساچوست به آن شهر سفر نمود و در رشته ادبیات فارغ‌التحصیل شد و به عضویت انجمن اخوت فی دلتا تتا (۹) در آمد. او همچنین عضو جامعه کارکویل نیز بود.

در شخصیت هوراس دو وجه کاملا متمایز و بارز وجود داشت و بخشی از موفقیت روحانی که قبل از صعودش در ۷۳ سالگی نصیب وی گشت شکوفائی خلقتی ثالث از این دو وجه بارز بود که به مراتب زیباتر و قویتر از هر یک از آنها نمودار گشت. اگر بخواهیم این سیر تحول را درک نمائیم باید سیری به گذشته‌ها نموده نگاهی به قوای بیندازیم که

حیات او را شکل بخشید. او نه تنها ذهنی وقاد و تحلیلگر داشت بلکه در عین حال عارف مسلک، طالب کمال مطلوب و صاحب قوای متخیله‌ای قوی بود.

تمایل شخصی و قوی وی ادبیات بود و آن گروه از بهاشیان که با نامه‌ها، مقالات و سخنرانیهای او بعنوان فردی بهائی آشنائی دارند شاید از این حقیقت بی‌خبر باشند که او شاعر نیز بود و در بین سنین ۲۱ سالگی تا ۳۰ سالگی سه مجلد از اشعار خود را بچاپ رسانید. استعدادات و علائقش او را بمیان حلقه هنرمندان و نویسندگان ترقیخواه، مستقل و غالباً لایابالی(۱۰) کشانید اما همچنان از مفاهیم اجتماعی جدید و آراء و افکار مسحقانه و کشف که خصوصیات بارز نسل وی بود بهیجان می‌آمد. پس از اتمام تحصیلاتش در دانشگاه به اروپا رفت و در آنجا به سفر، مطالعه و کار اشتغال داشت تا سال ۱۹۱۴ که جنگ درگرفت. در آن سفر دو تحول اساسی در حیات او رخ نمود. او با جوان هنرمندی بنام برتا هربرت(۱۱) آشنا شد که کتابی برای مطالعه به او به امانت داد و مدتی بعد هوراس در پاریس با او ازدواج نمود. نام این کتاب "حیات و مقاله عباس افندی" (۱۲) تالیف مایرون اچ فلیس بود. گرچه این کتاب در مقایسه با آثاری که اینک بزبان انگلیسی موجود و قابل حصول است از صحت و کفایت برخوردار نبود، لکن دنیائی جدید در مقابل ذهن این جوان ۲۲ ساله بگشود.

سالها بعد درباره این واقعه هوراس چنین نوشت:

"بدین سان اولین بار با امر حضرت بهاءالله مواجه شدم. حکمت، جامعیت، روح و عشق عمیقی که در توصیف حضرت عبدالبهاء، رهبر بلا دیده این دیانت جدید به آنها

اشاره شده بود مرا مجذوب ساخت. او از تمام قهرمانان حماسی و متفکران تاریخ متمایز بود و وفق جدیدی در مقابل تربیت و فرهنگ آزاد، ساده و بی تجربه من گشود. بی آنکه بدانم بهائی به چه معنی است، بهائی شده بودم. از آن پس حیات من تبدیل شد به یک سلسله تلاش و مجاهدت برای درک آنکه امر جهانی بهائی چیست و چگونه عمل می کند.

از آن تاریخ او هرگز به عقب باز نگشت. ذهن جستجوگر پویا و روح قوی او نه تنها جواب خود را در مقابل مسائل حیات بدست می آوردند بلکه بدین ترتیب او عرصه ای برای عرض اندام و تحقق شخصیت خود یافته بود، عرصه ای که در آن کار کند، به امتحان افتد، رنج برد و در مدتی بیش از نیم قرن به فتوحات مختلف نائل آید. او در سال ۱۹۵۶ راجع به تحولی که در درونش رخ داد چنین می گوید: "در ابتدا به نظر می رسید که میتوان ظهور حضرت بهاءالله را در عبارتی دقیق گنجانند و بدین ترتیب بر آن احاطه یافت اما بتدریج جسارتی بر من ثابت نمود که این من بودم که به عامل دیگری محاط می شدم. حیاتم جهتی نو می یافت و شخصیتم در قلمروهای مختلف حیات قالبی نو بخود می گرفت. چه دیانت در شکل خالص خود، خدا را می نمایاند و فقط خدا است که آدمی را بر خود آشکار می سازد."

زمانیکه هوراس و همسرش در سی پینا (۱۳)، ایتالیا بودند از خبر ورود حضرت عبدالبهاء و همراهانش به تونون (۱۴) فرانسه آگاه شدند. چون مترصد فرصتی برای تشریف به ارض اقدس و زیارت حضرت عبدالبهاء بودند این فرصت طلاشی را از دست ندادند و بلافاصله در تاریخ ۲۹ آگوست به این محل کوچک در ساحل دریاچه ژنو شتافتند. هوراس در شرح

تشرف خود بحضور حضرت عبدالجباء توضیح میدهد که او فقط میتواندست از دور به حضرت مولی السوری نظر بیاندازد و همین امر به تنهایی قلب مشتاق زائر او را راضی میکند. سپس او افتخار تشرف چند روزه خود را بحضور هیکل مبارک شرح می دهد :

(در میان ایشان چشم به جمال مرد بسیار موقر و معموری روشن شد که به عبائی شیر شکری رنگ ملبس بودند و شعرات و محاسن سپیدشان در نور خورشید میدرخشید. هیکل مبارک مظهر جمال بودند. هماهنگی موزون بین جامه و رفتار آن حضرت چنان بود که هرگز در نوع انسان نه دیده بودم و نه تصور وجود آنها می کردم. هر چند اولین بار بود که ایشان رازیارت می کردم ولی هیکل مبارک را شناختم. نرزه بر اندام افتاد. قلبم فرو ریخت، زانوانم سست شد و موجی از احساس شدید جذب و درک، سراپای وجودم را دربرگرفت گویی چشم و گوش برای دریافت این تاثرات عالیه کافی نبودند. سراپا چشم و گوش شده بودم. تمام ذرات وجودم سرشار از درک حضور هیکل مبارک شده بود. از شدت سرور می خواستم فریاد برآورم. زیرا این تنها وسیله ای بود که برای بیان احساس خود در اختیار داشتم. در حالیکه هویت خود را از دست میدادم، وجود جدیدی که از آن من نبود جایش را می گرفت. شکوه و عظمتی بی نظیر که از قتل مرتفع سرشت انسانی برمی خاست، در من فرومی ریخت و من در خود شدیدترین اشتیاق را به ستایش از حضرتشان احساس میکردم. در وجود حضرت عبدالجباء حضور مهیمن جمال مبارک را احساس میکردم و چون بخود آمدم خود را تا آنجا که در توان آدمی است به روح مجرد و هستی بهت نزدیک یافتیم ... احساس

احترامی عمیق و عشقی شدید سراپای وجودم را فرا گرفته بود. (احساسی که متضمن قلمروی وسیعتر از حل مشکلات عقلانی یا مشاكل اخلاقی بود) زیارت شخصیتی چنین شکفت انگیز و تاثیر چنین جذابیت شدیدی، مرا به سعادت مستمر نائل کرده بود. اطمینان داشتم که آثار این ملاقات جاودان خواهد بود و تا پایان عمر تحت تاثیر خواهم ماند. راضی و خرسند بودم که در حاشیه بمانم و در فاصله دورتر از هیکل مبارک قرار گیرم... (حضرت عبدالجبار به سؤالات حاضرین پاسخ عنایت می فرمودند و مطالبی در بیان مقام و موقف دین در مغرب زمین ایراد می نمودند) هیکل مبارک گمگاه از صمیم قلب می خندیدند. برآستی هرگونه تصور عزلت طلبی و ریاضت خواهی از هر نوعی که در نظر آید از آن وجود کامل و متعالی مطلقا بدور بود. عنصر رحمانی در هیکل مبارک موجب تضعیف عنصر انسانی نشده بود بلکه آشکارا با غنای خود گوهر انسانی را جان می بخشید و غنی میگرداند، گوئی هیکل مبارک این غنا و کمال روحانی را با تحقق صمیمانه ترین اشراق قلبی در روابط اجتماعی بدست آورده باشند... (۱۵)

چون زمان مرخصی از حضور هیکل مبارک فرا رسید، هوراس هم، همچون دیگران نکین انگشتری از حضرت عبدالجبار دریافت داشت و حضور هیکل مبارک استدعا نمود که به نیت تبرک آن نکین برای دختر نوزادش، آنرا در دستهای مبارک خود نگهدارند. آنچنانکه خود می نویسد:

" حضرت عبدالجبار به تقاضای من عنایتا آن نکین را برای دختر خوردا سالم تبرک کرده اعاده فرمودند و به این ترتیب گوئی او هم در این زیارت همراه ما بوده و از برکات آن مستفیض شده است."

زمانیکه حضرت عبدالبهاء در پاریس تشریف داشتند ، هوراس مجددا افتخار تشرف بحضور هیکل مبارک و استماع بسیاری از مطالبی که حضرت مولی الوری بطور خصوصی طی روز بیان میفرمودند را یافت. دوریس پاسکال (۱۶) که بعدها دوریس هولسی شد، آن زمانی که حضرت عبدالبهاء هرتا (۱۷) دختر هوراس را روی زانوی خود نشانده بودند را بیاد می‌آورد. این تشرف بحضور حضرت عبدالبهاء و تماس با ایشان در ایام اولیه حیات بهائی هوراس تاثیر عمیقی بر او نهاد. حضرت مولی الوری از دریچه قلب او وارد شدند و هرگز آنجا را ترک نگفتند. درمیان بسیاری از امتحانات و تجربیات تلخ زندگی این جوهر حلاوت که از آن افتخار کرانمایه برای از بر جای مانده بود او را صیانت نمود و تغذیه کرد.

در سالهای اقامت هوراس در پاریس قبل از وقوع جنگ بود که دو کتاب اول شعر هوراس بنامهای "رضوان درون" (۱۸) و "پادشاه مصیبت دیده" بچاپ رسید. او مؤسس و مدیر کالری هنر مدرن آشور بود که در آن زمان در شماره ۲۱۱ بلوار راسپیل (۲۰) پاریس واقع بود. واضح است که علیرغم ذهنی که قبلا بمسائل اجتماعی و اقتصادی اشتغال داشته، در این سالهای اولیه هنر نافذتر بوده است. همواره پاریس بخاطر گروه امریکائی روشنفکرش معروف بوده است و ایام کامرانی هنری و فرهنگی هنرمندان و فرهیختگان (۲۱) هنوز در هیاهوی ایام پس از جنگ محو نشده بود، و ظاهرا هوراس وهمسرش بایستی از ورود به بسیاری از این مجامع جذاب هنرمندان که آشکارا باعلاقه و طبیعت هر دوی ایشان از جهات مختلف موافقت داشت لذت برده باشند.

در سال ۱۹۱۳ اولین کتاب هوراس راجع به دیانت جدید -
الاعتقادش تحت عنوان: "دیانت بهائی، دیانت اجتماعی
مدرن" (۲۲) به چاپ رسید. یک نسخه از این کتاب را بحضور
حضرت عبدالبهاء تقدیم نموده و در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۳
حضرت عبدالبهاء از رمله اسکندریه اولین لوح از دو لوحی
که به افتخار او نازل شد را برایش ارسال فرمودند. در
آنجا کتاب او را بسیار تحسین میفرمایند و میفرمایند که
برخی از دوستان مشغول مطالعه آن هستند و اظهار امیدواری
میفرمایند ترجمه گردد و ایشان نیز بتوانند آنرا بخوانند.
در آن لوح هوراس را "ای پسر ملکوت" (۲۳) خطاب میفرمایند
و در ادامه میفرمایند: "شکر خدای را... که تو را تاشید و
مساعدت فرمود، مقصود تو خدمتگزاری بملکوت ابهی و انتشار
تعالیم حضرت بهاءالله است. اگر چه شکوه و عظمت این
خدمت در این زمان شناخته نیست، در آینده ایام اهمیت
بسیار خواهد یافت و توجه دانایان را به خود جلب خواهد
نمود. پس متزایدا در این خدمتکوشش نما تا سببشکوه ابدی
تو شود... و همچون ستاره‌ای در افق ابهی بدرخشی." (ترجمه)
پس از آنکه همراه با خانواده‌اش در سال ۱۹۱۴ به
ایالات متحده مراجعت نمود، به نیویورک نقل مکان نمود.
دوباره به همان مجالس که در اروپا بود راه یافت، در این
هنگام به نگارش دومین اثرش راجع به امربهائی بنام "اصل
اجتماعی" (۲۴) اشتغال داشت که در سال ۱۹۱۶ انتشار یافت.
در این سال بود که او دومین لوح هیکل مبارک از حیفا به
تاریخ ۲۰ مارچ را دریافت نمود. در آنجا حضرت عبدالبهاء
او را بخطاب "ای شجر پرثمر جنت ابهی" مخاطب میفرمایند.
از لحن این لوح پیداست که در این هنگام هوراس در زندگی

شخصی خود با امواج سهمگینی مواجه است. متاسفانه عریضه هوراس بحضور حضرت عبدالبهاء در دست نیست اما در لوح مبارک چنین میفرمایند: "آنچه مرقوم نموده بودی فریادی است از اعماق یکقلب صمیمی." بطور خلاصه در ادامه میفرمایند که هر چند هوراس خاموش بوده است ولی مجدداً صوت او به ندائی جدید بلند شده است و نیز آنکه هر سالک طریقتی می بایست انتظار در غلطیدن در بحار پرتلاطم حیات را داشته باشد، امتحانات محرک قوای درونی‌اند و دریای "بی" طوفان حاصلش سکون و رضایت از خود است. در ۱۹۱۷ قلم هوراس دوباره به حرکت آمد. دو کتاب منتشر نمود، یکی در شعر به نام "امر و خلق" (۲۵) و دیگری به نثر بنام "نمایشنامه‌هایی برای بلند خواندن" (۲۶). اینها آخرین پروازهای او در عوالم نظم و نثر بود که بطبع رسید. جهان حاضر آنقدرها نسبت به شعرا و خیالپردازان مهربان نیست. تلاش برای امرارمعاش، تامین مخارج همسر و اینک دو دختر، هرتا و ماریسیا (۲۷) بانضمام رنج و الم متزاید در زندگی خانوادگی‌شان همگی دست در دست هم ببال و پر هوراس را بسته بودند.

من هوراس را از این دوره بخاطر دارم. مادر من با هوراس و همسرش از دوستان قدیمی بودند و در خدمات خود به امر مبارک از قدیم با هم همدوش و همراه بودند و در حقیقت خمیر مایه این روحیه خدمت و فداکاری با تشرف ایشان بحضور هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در وجودشان سرشته شد. دوستی ما تا هنگام صعودش به سال ۱۹۶۰ برقرار بود لذا آنچه گفته میشود باید بنوعی تاثرات شخصی ناشی از شناخت مستقیم ایشان تلقی شود.

بنظر من در این سالها بود که هوراس منقلب شد. توضیح

آن در قالب کلمات دشوار است. گوئی اسب مسابقه مجبور به ترک مسابقه و تن دادن به باربری باشد. هنرمندی سرشار از سوابق خلاق هنری وارث مزرعه‌ای میشود و بجای تامین معاش نیازمند وسیله‌ای است. زراعت میکند و در چرخه بی‌انتهای مشغله حیات تمامی نیاکان اهل عمل و زارعش در وجودش بیدار میشوند و فقط گاهگاهی شخصیت لطیف و متخیل درونی او با بی‌قراری تمام در فرصتهای مناسب در رویایش ظاهر میگردد. در نظر من این است آنچه برای هوراس رخ نمود. اما در اواخر حیاتش هوراس متخیل دوباره بیدار شد و هر دو یکی شدند. شخصی بمراتب عظیم‌تر از آنچه هر یک از آندو ببتنهائی می‌توانستند باشند.

از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۲۰ هوراس در نیویورک در مؤسسه مطبوعاتی "عصر آهنین" در بخش فروش مشغول بکار شد. در این هنگام ازدواجش با برتا به پایان رسید و با دوریس پاسکال زندگی مشترکی که ۴۱ سال امتداد یافت و در طی آن مشترکا مداوماً به خدمت امر پرداختند را آغاز نمود. در سال ۱۹۲۱ هوراس مؤسسه مطبوعاتی را ترک گفته، رئیس قسمت نسخه برداری در "مؤسسه آگهی مزرعه سرخ" شد و تا سال ۱۹۲۵ در آنجا باقی ماند.

اشتغالات او در خدمت امر الهی مرتباً افزایش یافت. در سال ۱۹۲۲ اولین محفل روحانی ملی امریکا انتخاب گردید در سال ۱۹۲۳ هوراس به عضویت آن محفل در آمد و تا سال ۱۹۵۹ در سمت منشی بمدت ۳۴ سال از آن ۳۶ سال تاریخ ساز خدمت نمود. در سال ۱۹۲۱ بود که او کتاب "بشاشی - روح زمانه" (۲۸) را نگاشت. کلماتی که همراه با مجلدی از این اثر بحضور خواهر بسیار محبوب حضرت عبدالجباء تقدیم مینماید

نمایانگر روح اوست. "آیا ممکن است حضرت ورقه مبارکه علیا این کتاب را بعنوان تحفه‌ای تقدیم شده همراه با خضوع عشق و محویت بخته از طرف بنده حضرت عبدالجباء بر تراب آن ساحت اعلیٰ مقرر دهند. نیویورک سییتی ۲۰ دسامبر ۱۹۲۱. در همان سنه او اولین تالیف جامع از تعالیم حضرت بهاء‌الله را به لسان انگلیسی بنام "آثار بهائی" (۲۹) بچاپ رسانید. کتاب قطوری که سالها همانند یک "انجیل بهائی" مورد استفاده قرار گرفت و کمک شایانی در فهم بهتر امر مبارک از طرف نفوس احباء نمود . . .

در همان اوان ولایت حضرت ولی محبوب امرالله ارتباط هوراس با ولی جوان امر محبوب او برقرار گردید. ارتباطی که از اهمیت آن در توسعه نظم اداری حضرت بهاء‌الله هر چه گفته شود، کزافه نخواهد بود. در ابتدای سنه ۱۹۲۳ حضرت شوقی افندی در مورد مجله "نجم باختر" به محفل آمریکا اینگونه مرقوم فرمودند :

"من تحت تاثیر جمال و قوت مقالات متنوعی که توسط جناب هوراس هولی و جناب استانوود کاب (۳۰) تهیه شده بود قرار گرفتم و برآستی با رضایت حقیقی مشتاق مشارکت فعال بیشتر آنان در هیات تحریریه مجله بهائی هستم."

و در سال ۱۹۲۴ هیکل مبارک به هوراس چنین مرقوم فرمودند : "برادر بسیار ارجمندم، فعالیت‌های اخیر لجنه انتشارات همراه با شما بعنوان شخصیت مرکزی و نیروی محرکه و هدایت کننده آن به راستی شایسته والاترین ستایشهاست کلمات از بیان تحسین، سپاس و قدردانی من عاجزند." حضرت ولی عزیز امرالله خصوصیات ذهنی هوراس را قدر نهاده طی سالها او را تشویق به تحریر و نگارش می نمودند.

هیكل مبارکطی آن سالهای اولیه مرقوم میدارند: "من از مطالعه اثر پر توان و استادانه همکار عزیزم جناب هوراس هولی بخشودم. اثری که بی تردید بخاطر موضوع، جامعیت و بی همتایش باعث بروز توجه عمیق و وسیع در این نهضت می باشد."

رابطه بین حضرت ولی امرالله و هوراس بینهایت جالب بود. حضرت ولی امرالله شدیداً نیازمند کارکنانی وفادار و لایق بودند تا در اجرای امورشان ایشان را یاری کنند. چنین افرادی اعم از شرقی یا غربی بشدت نادر بودند. با قدری احتیاط میتوان گفت که این افراد از بزرگان امر بودند ولی آنهنکام که بعنوان ابزار در دستان حضرت ولی امرالله قرار می گرفتند درهم می شکستند و بیماری نفسشان شایب میشد و در زمره ناقضان عهد و یا حتی دشمنان لدود امرالله درمی آمدند. بزرگان دیگری همچون دکتر اسلمنت قبلاً صعود نموده بودند. مشاغل متنوعه حضرت ولی امرالله بطور طاقت فرسائی زیاد میشد و شمار کسانی که واقعا قابلیت اجرای امور را داشته باشند بطور غمانگیزی قلیل بود. بنابراین ارزش هوراس دو چندان میشد. در توقیعی خطاب به محفل ملی آمریکا در سال ۱۹۲۵ راجع به ایشان چنین مرقوم میفرمایند: "منشی برجسته شما" و چنین طرف خطاب قرار میدهند: "بنده خستگی ناپذیر جمال اقدس ابهی، برادر ارجمند من آقای هولی ...". در این زمان حضرت ولی امرالله بنحو ناامید کننده ای نیازمند یک منشی در ارض اقدس بودند و طبیعتاً افکار ایشان متوجه مردی با چنین قابلیت برجسته ای شد. در ماه می ۱۹۲۶ در این باره به هوراس چنین می نویسند:

"دوست عزیز و ارزشمندم، مایلم شما را از قدردانی

شدید خویشی بخاطر مجهودات مداومتان در تحکیم اساس امور امری در سراسر امریکا بار دیگر مطمئن سازم. بدفعات آرزو کرده‌ام که همکاری همانند شما در کنار خود در حیفا داشته باشم. فقدان دکنتر اسلمنت عمیقا محسوس است. امیدوارم وضعیت در داخل و خارج مرا قادر سازد که امور امری را بر اساس پسیاه‌ای منظم تر و منسجم تر قرار دهم. در انتظار فرصت مناسبم.

حضرت ولی امرالله توجه داشتند که آوردن هوراس به حیفا گر چه مشکل ایشان را حل خواهد کرد ولی مطلبی است که اداره امر در آمریکا تحمل آنرا نخواهد داشت. یکماه بعد هیکل مبارک بدو تن از دوستان هوراس مرقوم فرمودند: "البته هوراس شخصی مطلوب است ولی نباید در حال حاضر محل خود را ترک گوید."

رفتار حضرت ولی امرالله نسبت به آنچه هوراس در آنزمان در آمریکا انجام میداد و ارتباط آن با نیازهای هیکل مبارک بوضوح در نامه ایشان در سپتامبر همان سال به هوراس نمایان است: "همکار بسیار عزیزم، اخیرا مساعی و اقدامات شما را آنچنانکه در نسخ خلاصه مذاکرات محفل منعکس بود با نهایت رضایت و خشنودی تعقیب نمودم... باعلاقه وافر مقاله شما در مورد گرین ایگر، منتشره در نجم‌باختر را خواندم. همکاری شخص شما در موارد متعددی از این قبیل در جنبه‌های مختلف شعائیت امری اینچنین متقن، مؤثر و کاعل برآستی منبع سرور و الهام می‌باشد. تا چه حد احساس میکنم که نیازمند همکاری همانند شما و اینچنین باکفایت، باکمال با اسلوب و هوشیار در کنار خود هستم ولی شما نمی‌توانید و نباید سنت خود را در حال حاضر ترک‌گوشید. حیفا بناچار

باید مدتی ببتنهائی از عهده امور خود برآید.

برادر سپاسگزار شما شوقی "

این امر هرگز واقع نشد. در سال ۱۹۲۵ هوراس مشاغل خود را در شرکت‌های مختلفه رها کرد تا اوقات حیات خویش را کاملا وقف خدمات امری نماید. هرگز نباید اقدام به چنین امری را برای فردی با روحیه هوراس آسان انگاشت. همیشه پذیرش کمک مالی از صندوق تبرعات امری برای مؤمنین مخلص و فداکار دشوار بوده است. این تنها اطمینان بر شور هوراس نسبت به حقانیت تعالیم حضرت بهاءالله بود که وی را متقاعد نمود تا با ترک تمام نوایای خود مربوط به کار شخصی و مستقل بصورت تمام وقت در خدمت نظمی در آید که بدانواسطه حتی مورد انتقاد بسیاری از احبا واقع شود. حضرت ولی‌امرالله کاملا از این موضوع اطلاع داشتند، همدردی و تائید این امر از طرف هیکل مبارک در مرقومه شریفه ایشان به محفل ملی منعکس است:

" از اطلاع به تحقق وساطتی که بدان سبب منشی ملی، فردی که می تواند بنحوی نمونه از عهده وظائف دقیق و بیشمار مقامی اینچنین پرمسئولیت، برآید را قادر میسازد تا تمام وقت خود را وقف تعقیب و به انجام رساندن وظائف خطیره خویش نماید مسرورم. کاملا از محرومیتها و فداکاریهای که انتخاب این وظیفه خطیر برای ایشان و همسر فداکار و از خود گذشته‌شان باید در بر داشته باشم، آگاهم. جز ستایش و تحسین مجهودات حماسی برجسته ایشان کاری نمیتوانم انجام داد و آرزومندم که آندو را از ادعیه مستمر خویش برای شکوفائی هر چه سریعتر مجاهدات صمیمانه‌شان مطمئن سازم. "

بدین ترتیب قدیمیترین محفل ملی عالم بهائی که مسئولیت

اجرای فرامین تبلیغی که از طرف حضرت عبدالجبار همچون امتیازی بی نظیر و ودیعه‌ای مقدس به احبای امریکا اهدا شده بود را بعهده داشت، با حضور مردی بظرفیت و توانایی هوراس همچون وسیله‌ای در دست حضرت ولی امرالله در آمد که مطمئن شدند میتوانند قوای نظم اداری بهاشی را از آن طریق به جریان اندازند. از آن پس در آنطرف عالم برای هیکل مبارک همکاری بود که اهمیت دستورات و تبییناتشان از تعالیم مبارکه را در می یافت و او، نفسی که از طرف ایشان بعنوان "منشی خستگی ناپذیر و برجسته" آن محفل معرفی شده بود، همراه با هشت عضو دیگر و مستظهر به یک جامعه بهاشی مشتاق و فداکار نه تنها شاهد تحقق این تعالیم بود بلکه آنها را توسعه داده و طبقه‌بندی می نمود.

این همکاری از آنچنان اهمیتی برخوردار بود که هر چه در آن باب گفته شود اغراق نخواهد بود. این حقیقت که این همکاری باین درجه از کمال برخوردار بود و با آنچنان اشرار مفیده به بار نشست و در آن دوران سخت امتحان تاب آورد برای هر دوی ایشان بسیار خوشایند بود. زیرا ارتباط حضرت ولی امرالله با فردی متعلق نبود بلکه با نفسی بود صاحب شخصیتی قوی، نظراتی خاص و توانایی بیشمار و متقابلا هوراس فقط با یک رهبر مواجه نبود بلکه در انقیاد یک سلطان روحانی ملهم به الهامات الهی و مهتدی به هدایات عطا ناپذیر ربانی بود. بنابراین اجرای وظائفی که حضرت شوقی ربانی برای هوراس تعیین می فرمودند خالی از خطر نبود. اما از جهتی وفاداری هوراس و از جهت دیگر صبر و درایت هیکل مبارک از بروز حالتی که در مواقع دیگر ممکن بود، منجر به ظهور مشکلاتی شود جلوگیری می نمود.

در دوران حیات حضرت ولی امرالله فقدان افراد خلاق و فعال غم‌انگیز بود. هوراس سبب ظهور و بروز بسیاری از امور از هیکل مبارک شد که در غیر آن‌صورت نهفته باقی می‌ماند یا به مسیر دیگری می‌افتد. در حقیقت هوراس بود که فکر نوعی نشریه که منعکس کننده فعالیت‌های بین‌المللی جامعه امر باشد را شکل داد. حضرت ولی امرالله مشتاقانه به این نظر پاسخ مثبت دادند و در نتیجه مجموعه "عالم بهاشی" پدید آمد. در حقیقت حضرت شوقی ربانی سردبیر و هوراس مدیر و مجری آن بودند. به درخواست حضرت ولی امرالله هوراس تا هنگام صعودش به عالم ملکوت "بررسی فعالیت‌های جاری بین‌المللی جامعه بهاشی" (۳۱) را می‌نگاشت. مواد نشریه عمدتاً از طرف حضرت ولی امرالله می‌رسید که معمولاً با صفحات متعددی از دستور العمل‌های هیکل مبارک همراه بود و تک‌گرافهای از این قبیل کم نبودند که :

"نامه‌ای حاوی جزئیات برای بررسی بین‌المللی ارسال شد . به کار استادانه شما در تنظیم اطلاعات اطمینان دارم."

از آنجائیکه این کار منظم‌اً به‌کارهای بسیار متعدد و متزاید هوراس اضافه می‌شد او همیشه از کار نوشتن این بررسی عقب بود و به حضرت ولی امرالله پیشنهاد شد که نفس دیگری این بررسی را بنگارد که البته هیچگاه حضرت ولی امرالله باین پیشنهاد واقعی ننهادند زیرا هیچ نفس دیگری را مناسب برای تهیه این مقاله افتتاحیه "عالم بهاشی" نمیدانستند .

در سال ۱۹۳۲ در نامه از حضرت ولی امرالله به هوراس، منشی هیکل مبارک می‌نویسد :

"اگر بخاطر صلاحیت‌شما و اطمینان ایشان نسبت به‌کفایت و نظر صائب شما نبود، ایشان مجبور بودند که امور مربوط

به مجموعه عالم بهاشی را خود انجام دهند و بدین ترتیب به بسیاری از وظائف ساثره خود توجه نفرمایند. هیکل مبارک از اینکه شما را این طور مشتاق خدمات امری می بینند و اینکه چطور در تحت وظائف سنگین فوق طاقت کما کان مسرور و خوشنودید، همچنان به ساحت الهی شاکرند.

و در سال ۱۹۳۳ حضرت ولی امرالله به خط خویش چنین نگاشتند: "همکار عزیز و گرانقدرم، عمیقا از پیچیدگی این کار شاقی که در مورد نشریه "عالم بهاشی" بعهده گرفته‌اید باخبرم. من اطمینان دارم و دعا می‌کنم که شماره آتی آنچنان باشد که کاملا مساعی مجدانه و ارزشمند شما را جبران نماید. مشتاقم که بمحض تکمیل مقاله شما در "بررسی فعالیت‌های جاری بین‌المللی جامعه بهاشی" (۳۱) چندنسخه از آن را دریابم." در سال ۱۹۳۳ چنین مرقوم فرمودند: "همکاری شما در مورد نشریه "عالم بهاشی" (۳۲) شایان توجه، بینظیر و نمونه است. هر چه بیشتر همکاری کی کنید، اشتیاق من به افزایش این مشارکت درخشان شما بیشتر میشود."

کار دیگر هوراس انتخاب‌عناوین چشمگیر برای توقیعات شگفت‌انگیز حضرت ولی امرالله به غرباز همان متن مربوطه بود مانند: "قد ظهر یوم المیعاد"، "هدف نظم بدیع جهانی" "دور بهاشی" و غیره و همچنین انتخاب عناوین فرعی بمنظور تسهیل مطالعه آثار سنگین و دشوار حضرت ولی امرالله که مورد تأکید هیکل مبارک واقع شد و به عنوان خدمت عظیم او به بهاشیان سراسر عالم بشمار می‌رود.

از جمله علقه‌هایی که حضرت ولی امرالله و هوراس را بهم پیوند میداد کار زیاد هر دو بود. در جایی منشی هیکل مبارک می‌نویسد: "هیکل مبارک همیشه از وصول اخبار از

طرف شما مسرور میشوند خصوصا که از موقعیت شما از آنجهت که کار شما مرتبا بطور طاقت‌فرسایی رو به‌تزايد است کاملا باخبرند و در این مورد با شما احساس همدردی می‌فرمایند. از آنجا که خود هیکل مبارک از نظر وقت همیشه در مضیقه هستند معنی آنرا بخوبی میدانند و ایشان امیدوارند که شما از نظر جسمی در صحت‌کامل باشید و کثرت مشاغل خود را از حد نگذرانید، اگر چه هیکل مبارک بر اثر تجربه طولانی به خوبی میدانند که زمانی که کار امر پیوسته بر هم انباشته میشود تقریبا غیر ممکن است که بیش از حد کار نکرد!

حضرت ولی امرالله در تواقیع مبارک خود به محافل ملیه بر حسب عادت منشی محافل را مخاطب قرار میدادند، بدین معنی که معمولا با عنوان "برادر عزیز بهاشی" آغاز می‌نمودند اما دهها نامه به محفل امریکا موجود است که تنها با عنوان "هوراس عزیز" شروع میشود. این یک رابطه کاملا شخصی بود.

تکامل نظم اداری و سهمی که هوراس در تحقق آن بعهده گرفت آنچنان وسیع است که در اینجا نمیتوان به آن پرداخت اما پیامهای هیکل مبارک به او شاهد صادقی است بر عظمت نقشی که هوراس در تاریخ اولیه عمر تکوین ایفاء کرد و اینکه چطور حضرت ولی امرالله عمیقا خدمات او را ارج نهادند و مستمرا تشویقش نمودند. از جمله در سال ۱۹۳۱ چنین مرقوم فرمودند: "قلم روان، ذهن درخشان، قدرت فوق‌العاده و توان اداری و فوق همه وفاداری بتزلزل ناپذیر شما، آنچیزی است که من بسیار قدر میدهم و از آن بابت عمیقا سپاسگزارم" در سال ۱۹۳۲ حضرت ولی امرالله خطاب به او چنین مرقوم فرمودند: "مشارکت فعالانه شما در فعالیتهای اداری امر:

نامه‌های درخشان شما در دعوت به شرکت در طرح "فعالیت متفق" (۳۳)، هدایت حکیمانه محفل روحانی نیویورک از طرف شما همگی بر کفایت اعجاب‌انگیز و بلوغ روحانی شما گواهی می‌دهند.

در همان سال به او چنین مخابره فرمودند: "رب قدیر شما را در مساعی عالیه‌تان مؤید دارد." تشکرات دیگری در سال ۱۹۳۳ شاهد احترامی است که هوراس در نزد حضرت ولی امرالله برای خود بدست آورده بود: "شما را از تحسین روز افزون خود نسبت به خدمات بی‌مثیلتان اطمینان می‌دهم."

دوباره ۵ سال بعد عینا میفرمایند: "شما را از تحسین روز افزون خود نسبت به خدمات بی‌مثیلتان اطمینان می‌دهم با محبت و تشکر همیشگی." در همین سال حضرت ولی امرالله خطاب به هوراس چنین میفرمایند: "در ارائه خدمات تاریخی خود مطمئن و ثابت قدم باشید." در سال ۱۹۴۳ حضرت ولی امرالله مجدداً همین احساسات را با حرارتی بیشتر تصریح میفرمایند: "آنچنان که از قبل میدانید اقداماتی که شما در معرفی جنبه‌های مختلف‌امر معمول داشته‌اید را بسیار ارج می‌نهم. امر اعظمی که بخاطر توسعه و استحکام آن و دفاع از آن در طی سالیان متعددی اینطور خستگی‌ناپذیر رنج برده‌اید و اینچنین ممتاز خدمت نموده‌اید. بشما اطمینان می‌دهم که برای باز هم پر بارتر شدن هرچه بیشتر خدمات شما و همکار عزیزتان خانم هولی به دعا ادامه خواهم داد."

لازم به ذکر نیست که راه هوراس راهی پر فراز و نشیب بود. همچون اغلب ما متناوباً گرفتار نبردهایی با خویشتن بود و معمولاً دچار نبردهایی میشد که می‌بایستی به نفع امرالله مظهر و منصور گردد. زمان آن فرا رسید که حضرت

ولی امرالله خواستند که منشی ملی به مجاورت مشرق الاذکار در ویلمت نقل مکان کند تا در قلب قاره امریکا هر دو مرکز اداری و روحانی امر یکی شود. برای هوراس آسان نبود که نیویورک بزرگترین شهر دنیا را که مدتی مدید در آن شهر در فضای ملایم با طبع خود و نسبتا در عزلت زندگی کرده بود را ترک گوید و در شهرکی در غرب میانه، جایی که منزلش مرتبا محل هجوم احبا و عموم مردم که به زیارت مشرق الاذکار می آمدند قرار می گرفت، سکنی گزیند. حضرت ولی امرالله از همه اینها در تلگرافی در سال ۱۹۳۹ تقدیر می فرمایند: "بدانید که از فداکاری که در انصراف نظر از راحتی شخصی که با انتقال به مجاورت مشرق الاذکار ملازم بود، معمول داشتید عمیقا تقدیر میکنم."

با پذیرفتن این کار هوراس جان و دل خود را بر سر آن گذاشت. در سال ۱۹۴۰ کاتب هیکل مبارک چنین می نویسد: "حضرت ولی امرالله خصوصا از اینکه اقدامات لازمه را برای استقرار دفتر محفل ملی در ویلمت معمول داشته اید سپاسگزارند" گروهی از دوستان بزودی قابلیت او را دریافتند و او را بعنوان یک خادم عالم انسانی بشمار آوردند و او "لجنه تاریخی ویلمت" (۳۴) را تاسیس نمود و طی سالها بعنوان رئیس آن لجنه خدمت می نمود.

هوراس یکسناطق هوشیار، بذله گو و برجسته بود. صدای او نسبتا بلند بود با مختصری لهجه تودماغی امریکائی که برآراره قاطع، جدی و واضح مطلب می افزود. سالها و از بهترین ناطقین بهاشی در امریکای شمالی بشمار میرفت و علاوه بر سخنرانیهای بی شمار خطاب به بهاشیان و غیر بهاشیان و شرکت در سمپوزیوم های مختلف، او مکررا در کلاسهای تابستانه گرین ایگر که در آنجا

کلبه‌ای مخصوص خود و همسرش داشت، شرکت می نمود.

به ابتکار هوراس مجله اخبار امری امریکا تاسیس شد که با موافقت پرشور حضرت ولی امرالله مواجه گردید. در سال ۱۹۲۵ چنین مرقوم فرمودند: "اولین شماره منتشره اخبار امری محفل ملی که توسط منشی توانای آن محفل تهیه شده بود و از طرف او امضاء گردیده بود نشان صریحی است بر کمال او، تلاش او، قدرت آشکار او و فداکاری بی تردید او." هوراس با مقالات متعدد در "مجله نظم جهانی" (۳۵) و مجلات مختلف "عالم بهائی" شرکت می نمود (که البته این مقالات او در عالم بهائی اضافه بر مقاله اصلی او که همان "بررسی فعالیت‌های جاری بین‌المللی جامعه بهائی" (۳۱) است، میباشد. در نظر بسیاری کسان، او بسیار چیزها بسود. از طرف دوستان شخصی اش یثدت بخاطر بذله‌گویی نیش دار، استقلال و فردیت شدیدش مورد علاقه بود. غالباً دیگران او را درک نمی کردند. معذک آگاهی جامع او نسبت به تعالیم مبارکه مهارتش در نظامات بهائی، و روشنی ذهنش سرمایه‌های با قدر و ارزش امر بودند. عامل اصلی تهیه پیش نویس بیان نامه محفل ملی امریکا و نیز نظامنامه محافل محلیه، هوراس بود که باتفاق یک وکیل بهائی انجام دادند و از طرفهیکل مبارکبعنوان نمونه برای تمام متون قانونی امر در کشورهای دیگر قرار داده شد. این خادم برجسته امر با چنان ذهنی که داشت بسیاری از لبه‌های ناهموار دستگاه اداری امر در امریکا را هموار نمود و در طی این جریان که سی و شش سال بطول انجامید بسیاری از لبه‌های تیز سرشت و ذهن خودش نیز صیقل خورد. بی تردید پس از پذیرش وایقان کامل قلبی نسبت به امر حضرت بهاءالله بزرگترین عامل در زندگی او حضرت شوقی

افندی بود. هوراس به نظرات هیکل مبارک عشق می ورزید. شاید او بهیستر از هر نفس دیگری می فهمید که حضرت ولی امرالله در ضمن تاسیس نظم اداری چه بنیانی بنا می کنند و او در تحقق این نظم با تمام قوای ذهنی و اراده خدمات بیحد خود سالیان متمادی مساعدت نمود. در سال ۱۹۴۴ دچار حمله قلبی شد و مدتی در بیمارستان یسر برد. حضرت ولی امرالله از خیر بیماری او آشفته شدند و در آگست ۱۹۴۴ به او چنین مرقوم فرمودند: "از اینکه با خیر شدم که شما در مسیر بهبودی هستید مسرور و آسوده خاطر شدم. اطمینان دارم قوای تازه بازیافته خود را بیش از حد بکار نخواهید گرفت و احساس اطمینان میکنم که شما قاشم به آنچنان خدمات ارزنده و برجسته ای خواهید شد که همراه با نام شما در خلال عصرتکوین جاودانه بماند." اشتیاق هیکل مبارک برای سلامتی و خدمات هوراس در نامه ای بسال ۱۹۴۵ منعکس است: "دعای من به ساحت رب توانا آنست که نیروی لازم را به شما عطا فرماید که بتوانید باز به موفقیت های عظیم تری در ضمن زحمات تاریخی خود که به جهت استقرار امرش و استحکام مؤسسات نو پایه متحمل شدید، نائل گردید. شاد باشید، مطمئن باشید و ثابت قدم. برادر حقیقی و سپاسگزار شما."

برغم ضعف سلامتی، هوراس بعنوان نماینده محفل روحانی ملی قبلی بهائیان ایالات متحده امریکا و کانادا در انجمن شور روحانی ملی که در مونترال بمنظور انتخاب اولین اعضای محفل ملی مستقل کانادا در سال ۱۹۴۸ برگزار گردید، شرکت نمود. در سال ۱۹۵۱ ایشان و خانم دروتی بیکر (۳۶) بعنوان نمایندگان محفل ملی ایالات متحده امریکا در انجمن شور روحانی ملی که در شهر پاناما به جهت انتخاب اولین محفل

امریکای مرکزی برگزار گردید شرکت کردند و در سال ۱۹۵۷ هوراس در مقام خود بعنوان ایادی امرالله و نماینده مخصوص حضرت شوقی الفسندی در انجمن شور روحانی ملی در پرو شرکت نمود که در این کانونشن ممالک شمالی امریکای جنوبی محفل ملی جدید خود را انتخاب نمودند.

حضرت شوقی ربانی در تکراری مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۵۱ خطاب به هوراس انتخاب او را بعنوان یکی از سه ایادی امر در امریکا توسط ولی امر بهاشی ابلاغ فرمودند.

"بشارت و خبر اهتزاز آمیز انتخاب شما به مقام ایادی امر رسما طی یک پیام عمومی خطاب به کلیه محافل ابلاغ گردید. باشد که این وظیفه مقدس شما را قادر بر تکمیل و توسعه سوابق خدماتی به امر حضرت بهاءالله نماید." این پیام در دفتر محفل ملی در غیاب ایشان دریافت گردید و چون خانم هولی او را در فرودگاه ملاقات نمود این خبر را به وی داد. اولین عکس العمل ایشان رد این مقام کاملا غیر منتظره و دشوار بود. آن نفس خیالپرداز و صوفی مسلک با آن خضوع ذاتی در مقابل پروردگار از اینکه چنین مقام و عزتی با شکوه بیغتتا بوی تفویض گشته بود احساس حجب و عدم لیاقت نمود. السببه جای چون و چرا نبود. آنچنانکه برای ایادی دیگر چنین بود که در مورد قبول یا عدم قبول افتخاری که حضرت ولی امرالله ایشان را برای آن مناسب می دیدند اعم از آنکه خود را لایق بدانند یا ندانند، بهر صورت سر تسلیم فرود می آورند. همچون خمیر مایه، این مسئولیت جدید با شخصیت هوراس عجین شد، آنچه در اعماق جنبه روحانی شخصیت روحانی او وجود داشت را ظاهر ساخت و او را به آفاق عالیتر روحانی عروج داد، پس از سالیان دراز کار

یکنواخت و استخوان نرم‌کن اداری، جنبه دیگر سرشت هوراس که در دوران جوانی پرورش یافته بود، آزاد گردید. تحت تاثیر این نوع خدمت جدید، هوراس پخته و نرم شد. حال وظیفه او تحقق امر دیگری بود. سالها بود که او راهنمایی میکرد، برحذر میداشت و برای تمسک به قوانین و اصول تلاش می نمود و در جریان مشاورات محفل ملی با آن جمع در هم آمیخته و یکی شده بود. اما حالا او بعنوان یک فرد محل مراجعه واقع میشد، یک نفس مستقل، یک مقام عالیرتبه امر که مقدر است بنحو دیگری کار کند، صیانت کند، تبلیغ نماید قلوب مؤمنین را شفا بخشد و بعنوان هوراس هولی هدایت کند و یاری نماید، بعنوان ایادی امرالله که تحت قیادت نفس مقدس حضرت ولی امرالله و بعنوان جزئی از مؤسسه خاص حضرتش عمل میکنند.

در سنه ۱۹۵۳ در مراسم سال مقدس و متعاقب امر هیکل مبارک مبنی بر شرکت حضرات ایادی امرالله حتی المقدور در تعداد هر چه بیشتر از کنفرانسه‌های بین المللی، هوراس در کنفرانسه‌های کامپالا، استکهلم، شیکاگو و دهلی نو شرکت نمود، سرانجام در دسامبر سال ۱۹۵۳ برای اولین بار بقصد زیارت به حیفا آمد. بنا از نزدیک و روبرو به زیارت نفسی فائز شود که سالهای متعددی ازبهترین ایام زندگی هر دوشان را هوراس صرف خدمت به او کرده بود. آنچه من از اهمیت این ملاقات احساس کردم البته یک احساس شخصی است اما بهر صورت آنچه بنظر من آمد این بود که هوراس که همیشه در صحرای وجود خود تنها و راست قامت ایستاده بود و فقط در برابر پروردگار خویش سر خم کرده بود و همواره با قدرت تمام از استقلال درونی خود محافظت می نمود حال قدری

احتمالا ناخود آگاه از زیارت آنحضرت که نامش شوقی افندی بود، ترسیده بود. فکر میکنم میترسید که در این تشرف روحش فریفته شود و از نظر من این همان چیزی است که اتفاق افتاد. هوراس تماما تسلیم عشق گردید. حضرت ولی امرالله که کاملا از استقلال نفس شدید این بهائی عظیم الشان که از نوادر تاریخ امر بود بخوبی آگاهی داشتند نیز متحیر بودند که آیا این ملاقات چگونه خواهد بود. بیاد دارم که در شب اول کاری مانع شد که حضرت ولی امرالله به محل سکونت زائرین تشریف برند بنابراین ملاقات به شنبه دوم موکول شد و بالاخره آنچنانکه یک قلعه شنی در برابر امواج دریای به مد آمده دوام نمی آورد، آخرین موانع قلبی هوراس فرو ریخت و گمان میکنم این جریان آزادگی درونی پیراجی برای این نفس ذاتا حساس و عمیقا روحانی به ارمغان آورد.

هنگام صعود حضرت ولی محبوب امرالله در نوامبر سال ۱۹۵۷، هوراس بار دیگر در بیمارستان بستری بود و قادر نبود در مراسم تشییع رمس اطهرشان در لندن شرکت نماید. سالیان درازی بود که او متزایدا از حملاتی که در اعصاب پایش رخ میداد در رنج بود و نمیتوان گفت که در اواخر حیات دائما متالم بود. با وجود ناراحتیاش از ناحیه پا که با ضعف قلبی هم توأم گردیده بود و تقریبا او را علیل و ناتوان نموده بود در اولین جلسه غمانگیز و تاریخی حضرات ایادی امر در بهجی در دسامبر سال ۱۹۵۷ پس از صعود هیکل مبارک حاضر شد. بنظر من در این زمان بود که یک عمر خدمات هوراس بامر مبارک حضرت بهاءالله باعالیترین شمره دانش و بینش او نسبت به تعالیم این امراعظم متفوج گردید و آن همانا تهیه و تنظیم بیانییه حضرات ایادی امرالله میباشد

که ما نسخه اولیه آن و بخش اعظمی از مفاد آنرا تنها مدیون قلم او هستیم.

سایر حضرات ایادی خواستند که او به ارض اقدس آمده و همچون یکی از نه ایادی مقیم ارض اقدس به خدمات خویش ادامه دهد. لذا پس از مراجعت به امریکا و استعفا از محفل ملی امریکا و رتیق و فتق امور خویش باتفاق همسرش در ۳۱ دسامبر سال ۱۹۵۹ وارد اسریشیل گردید.

همسر او بعدا اینطور نوشت: "هنگامیکه در حیفا بود بقدری بیمار، رنجور و دردمند بود که بسختی تنها سایه‌ای از وجود واقعی‌اش می نمود." درحقیقت چندان فرصتی نیافت تا در موقعیت جدید به خدمتی اقدام نماید زیرا پس از شش ماه بغفتتا و در نهایت آرامش صعود نمود و در پای کوه کرمل در نزدیکی مقام حضرت عبدالبهاء مقرر یافت.

مشاهده این که چگونه هوراس آنچنان ضعیف و نحیف که کوشی نسیمی می توانست او را با خود ببرد، از خیابان گذر میکرد و با کوشش بسیار از پله‌های کوتاه ساختمان بالا می‌آمد تا در جلسه حضرات ایادی حاضر شود منظره‌ای تکان دهنده بود. با دقت فراوان به مذاکرات توجه میکرد، موافقت خود را با حرکت سر یا بلند کردن دست نشان میداد و نیروی بسیار مختصر خود را برای بیان نظراتی که در صورت لزوم میبایستی اظهار میداشت، حفظ می نمود. علیرغم مزاج بغایت ضعیفی که داشت، همچنان همان هوراس قدیمی بود، ذهن روشن و حکمت عمیقش برای ما کمک شایانی در اخذ تصمیمات بود و برای من حضورش و شخصیتش سبب سرور و حبور بود.

شرح احوال این شخص جلیل‌القدر بدون نقل لااقل چند نکته از عبارات مزاج آمیز او که از خاطرات یکی از همکارانش

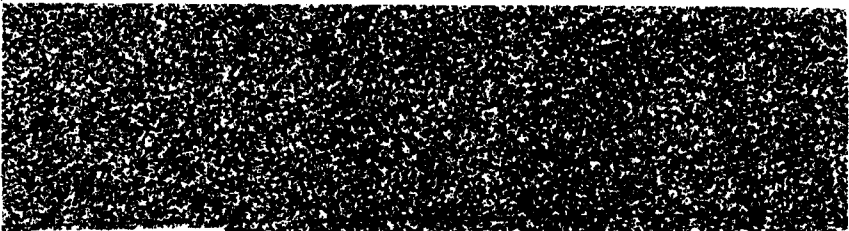
در محفل ملی امریکا و سپس در هیات ایادی بعمل می آید،
کامل نخواهد شد:

در نیمه شبی پس از دو روز جلسه مستمر محفل روحانی
ملی در آخر هفته وقتی یکی از اعضاء بعلت خستگی عذرخواهی
نمود که شاید نمیتواند مقصود خود را براحتی بیان نماید،
هوراس چنین پاسخ داد: "فرزند عزیزم به تو اطمینان میدهم
که بهر صورت تو بیش از آنچه ما مستعد پذیرش باشیم قادر
به بیان هستی." در زمانی دیگر یک خانم بهاشی دیر وقت
شب به هوراس مراجعه نمود و با سلاست و تفصیل تمام در
مورد حل مشکل اداری که در جامعه بهاشی محل سکونتش رخ داده
بود، داد سخن داد. آنگاه هوراس چنین پاسخ داد: "عزیز من
شما بسیار خالص هستید ولی کاملا مخلصانه اشتباه می کنید"
در موردی دیگر پس از آنکه ماهها محفل در مورد فردی که نظر
خود را صحیح می پنداشت و بنا نظر محفل مخالفت می نمود
مدارا کرد و بالاخره بخاطر مشکلاتی که ایجاد میکرد از حق
رای محروم گردید. هوراس مطلب را چنین بیان داشت: "آقای
فلانی سرانجام نتوانست جامعه بهاشی را بر خود تطبیق دهد."
حضرات ایادی، همکاران هوراس که با صعود او از نظرات
و همکاری ممنوع گردیدند آخرین تقدیرات خود را در یک
پیام عمومی چنین بیان داشتند: "با غم و اندوه فراوان صعود
یکی از محبوبترین و برجستهترین ایادی امرالله مقیم ارض
اقدس، جناب هوراس هولی یکی از برجستهترین قهرمانان امر
بهاشی از ایام حضرت عبدالجباء و نیز فردی که بخاطر مشارکت
بی نظیرش در پیشرفت نظم اداری بهاشی مورد تقدیر فراوان
همیکل مبارک حضرت ولی امرالله قرار گرفته بود را اعلام
میداریم. خدمات خستگی ناپذیر ایشان درسیانت و تبلیغ که

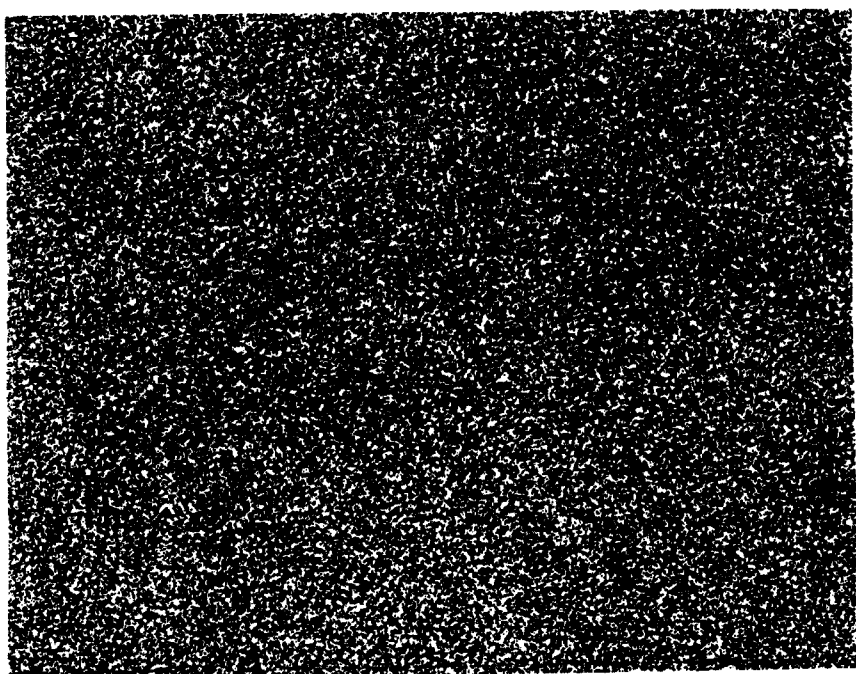
در ارض اقدس به اوج خود رسید برای نسلهای حاضر و آتیه نمونه‌ای الهام‌بخش خواهد بود. "آنچنان این تقدیرنامه عظیم است که متحیر می‌مانیم که آیا حضرت ولی امرالله در چنین موقعیتی راجع به فردی مثل هوراس هولسی چه می‌نوشتند. کلمات خود هوراس که در اواخر حیاتش بیان داشته است نشان دهنده احوال او در آن سالهای نهائی عمرش می‌باشد: "آنچه ما ناظر آنیم، براسنی خلقتی رحمانی است. بشریتی که بسوی پروردگار اعتلاء میجوید و فیض الهی که بسوی آدمی نازل می‌گردد... لذا زمانیکه در حیات یومیه خویش ما از جهت اداری با مشکلاتی مواجه می‌شویم نباید بی‌قرار گردیم یا افسرده شویم زیرا ما در جریان تهیه لوازم برای تشکیل بیت‌العدل اعظم هستیم. اساس صلح جهانی در آنجا است. نظم و امنیت عالم بدان واسطه است و مایه شرافت و اعتلای نژاد بشری است... اگر بواسطه خلوص نیت و فداکاری واقعی می‌توانستیم یکسال یا حتی یکماه استقرار آن هیات را تسریع نمائیم، نژاد بشری بخاطر آن تحفه گرانبها برای ما طلب برکت و دعای خیر می‌نمود."

- ۱- این مقاله ترجمه مقاله‌ای است که در شرح احوال حضرت
ایادی امرالله جناب هوراس هاچکیس هولی ،
HORACE HOTCHKISS HOLLEY (April 7, 1887- July 12, 1960)
به قلم حضرت امه‌البهاء روحیه خانم در عالم بیهای جلد
۱۳ سالهای ۱۹۶۳- ۱۹۵۴ در صفحات ۸۵۸- ۸۴۹ مندرج است.
- ۲- New England
۳- Torrington
۴- Connecticut
۵- Lawrenceville
۶- New Jersey
۷- Williams College
۸- Williamstown
۹- Phi Delta theta Fraternity
۱۰- Bohemian
۱۱- Bertha Herbert
۱۲- Abbas Effendi, His lif and Teachings by Myron H. Phelps
۱۳- Siena
۱۴- Thonon
۱۵- نقل از نشریه شماره ۲ مقاله "سرکار آقا، شرح تشریف‌آورد تونون"
۱۶- Doris Pascal
۱۷- Hertha
۱۸- The Inner Garden
۱۹- The Stricken King

- Boulevard Raspail -۲۰
- The days of salon -۲۱
- Bahaism - The Modern Social Religion -۲۲
- ۲۳- در این متن هر آنچه از بیانات مبارکه نقل شده است،
ترجمه می باشد.
- The Social principle -۲۴
- Divination and creation -۲۵
- Read - Aloud plays -۲۶
- Marcia -۲۷
- Bahai - The Spirit of the Age -۲۸
- Bahai Scripture -۲۹
- Stanwood cobb -۳۰
- International survey of current Baha'i Activities -۳۱
که عبارت از اولین بخش از هر شماره عالم بهائی میباشد.
- ۳۲- Biennial به معنی هر دو سال یکمرتبه می باشد زیرا در
ابتدا مقرر بود که عالم بهائی در هر دو سال یکبار
منتشر شود ولی بعدا این قرار تغییر کرد و نام آن به
Baha'i world یا عالم بهائی تغییر یافت.
- The plan of Unified Action -۳۳
- Wilmette Historical comission -۳۴
- World Order Magazine -۳۵
- Dorothy Baker -۳۶



سِرچاه اوج مساه گشت



هو الله

ای دوستان حقیقی آن بلد در ایام مبارک شعله نار
بود و سراج پر انوار یعنی از برتو احدیت چنان
بدرخشید که سرچاه اوج ماه گشت و نفحات قدس
منتشر شد احبای الهی دل از ما سوی الله بریدند
و حجابات احتجاب دریدند و به اوج محبت الله بریدند
و به قربانگاه عشق در کمال فرح و سرور دویزند جان
و مال فدا نمودند و به اعظم آمل فائز گشتند صدماتی
تحمل نمودند که هر دم حکم شهادت داشت و دلالت
بر اعظم سعادت می نمود حضرت نبیل قبل علی روح
العاشقین لانجذابه الفداء چون ستاره سحری از آن
افق طالع گشت و به انوار معرفت الله چنان درخشید
که آن حوالی را روشن نمود و صدمات و بلائی که
در سبیل حق تحمل کرد و چه قدر مشقت و رزایی که
در محبت الله متحمل شد تا آن که بی سر و سامان گشت
و از خانمان دور افتاده عاقبت به ظل عنایت پناه
برد و در جوار رحمت کبری به ملاء اعلی شتافت و
شما ای یاران اقتدا به آن بزرگوار کنید و چون شعله
نار حرارت محبت الله منتشر نمائید تا از مطلع
امکان چون اختران آسمان بدرخشید و علیکم التحیه و
الثناء.

مقدمه

آیا تا کنون نام "سرچاه" را شنیده‌اید؟ آیا از شدت تضییقات و مشکلاتی که احبای سرچاه در راه امر جمال قدم به جان خریدند خبر دارید؟ حضرت بهاء‌الله در لوحی خطاب به جوان درخشی می‌فرمایند:

يا قلم القدم و مبشر العالم ول وجهك شطر احبائك
في سرچاه. ثم اذكرهم بذكر تشتعل به القلوب و تطير
به الارواح ان الذكر هو نور تستضيئي به القلوب و
نار تشتعل به افئدة الابرار طوبى لمن تنور بهذا النور
واستضاء بانوار هذا الاشراق و لمن اشتعل بهذه النور
واستضاء بانوار هذه الاشراق و لمن اشتعل بهذه النار
في ايام ربه مالک المبدء و الماب.

"سرچاه" روستایی در نزدیکی بیرجند است که احبای آن در جریان وقایع متعددی که در ایران رخ داده است، قربانی شده‌اند. مصیبت‌های وارده و استقامت یاران در آن نقطه از دیده‌ها پنهان مانده و افرادی که از شرح وقوع این وقایع مطلعند، به مرور زمان خاطرات خود را به دست فراموشی سپرده‌اند و کمتر کسی دیده می‌شود که شرح وقایع را بازگو نماید.

حال با غنیمت شمردن فرصت پیش آمده سعی در ثبت این وقایع نموده‌ایم تا شاید بتوان خاطره این شجاعتها و استقامتها را حفظ نمود.

در انجام این تحقیق تاریخی، به علت کمبود منابعی

که بتواند راهنمای ما قرار گیرد، الزاما" به مصاحبه با افرادی که یا خود شاهد وقایعی بوده‌اند و یا بستگان نزدیک آنان مورد ایذاء و اذیت قرار گرفته بودند اکتفا شد. از طرفی گذشت زمان برخی وقایع را از ذهن بعضی افراد محو و یا کمرنگ کرده بود، از این جهت در بررسی مطالب و دست یافتن به حقیقت قدری با مشکل مواجه شدیم که با مقایسه مصاحبه‌ها به وقایع نسبتا" محتوم دست یافتیم.

آنچه بر سرچاه گذشت :

"امروز حدیقه ثنا به اسم اولیای الهی
مزین، یعنی نفوسی که ما عند الناس
ایشان را از ما عند الله منع ننمود،
شقاوت‌ملحدین و تعاقق مشرکین و ضوآء
معتدین ایشان را از بحر اعظم محروم
نساخت." (۱)

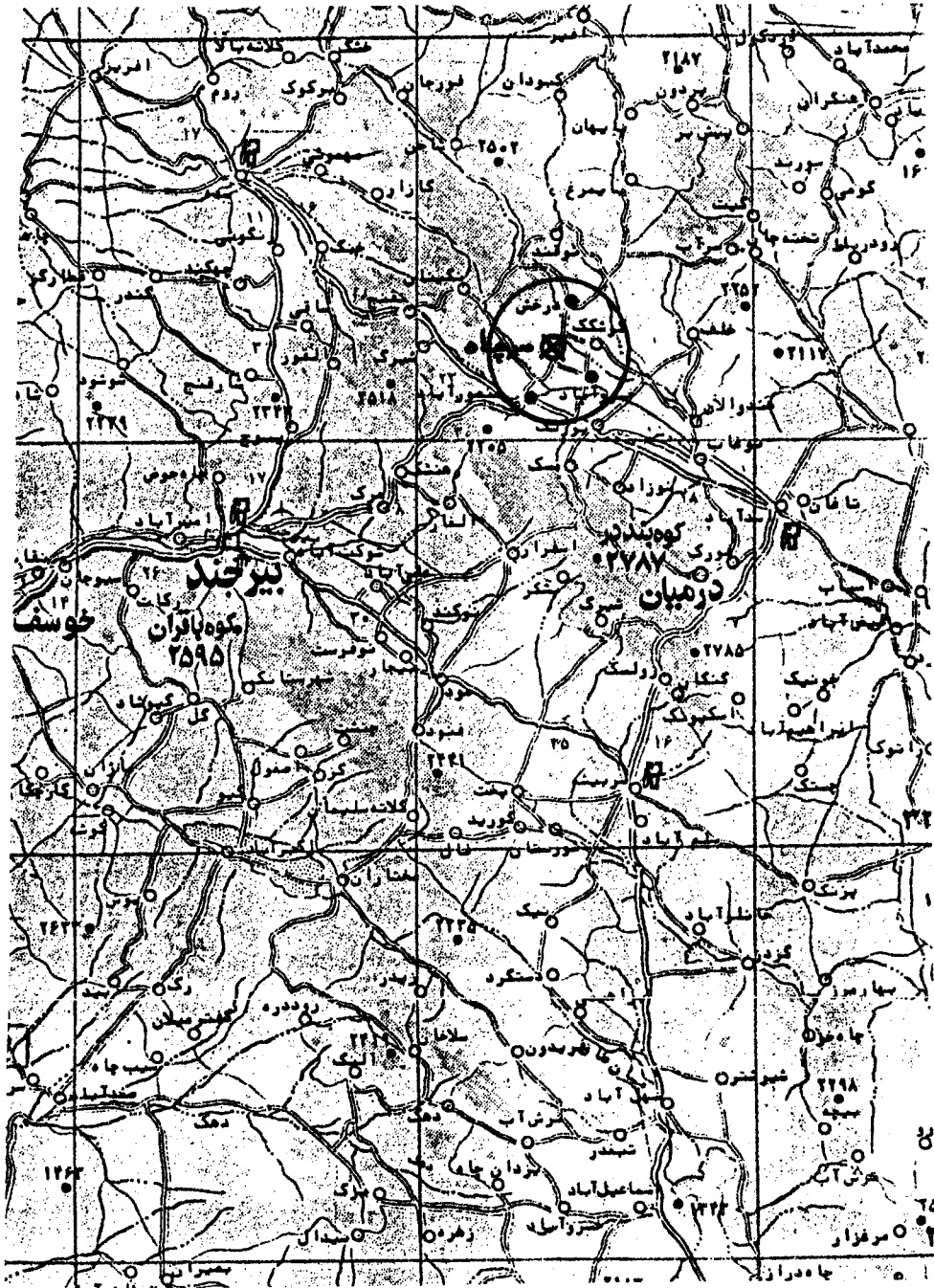
در این بخش به معرفی "سرچاه" از نظر موقعیت جغرافیایی
و فرهنگی پرداخته، به گسترش دیانت اسلام و مذاهب آن در این
ناحیه توجه می‌کنیم، سپس بذكر وقایع "سرچاه" می‌پردازیم و
شرح حال تنی چند از مؤمنین اولیه این نقطه را بیان می‌نمائیم.

نظری اجمالی به موقعیت سرچاه :

"سرچاه" روستایی در حدود ۳۵ کیلومتری شمال شرقی بیرجند
و حدود ده کیلومتری درخش است و جزء بخش درمیان بیرجند
محسوب می‌گردد و معروف به سرچاه تازیان است. از لحاظ آب
و هوایی، چون در ارتفاع زیادی از دامنه کوه قرار گرفته است،
جزء مناطق سردسیر می‌باشد و دارای زمستانهای سرد و سخت
است. "سرچاه" و "درخش" (۲) نسبت به نقاط اطراف، از لحاظ
فرهنگی برجسته بودند. بیشتر اهالی این دو منطقه، نسبت به زمان
خود سواد قابل توجهی داشتند و حتی افراد بسیاری برای تحصیل

(۱) از لوح جناب آقا محمود علیه بهاء الله

(۲) درخش از روستاهای نزدیک بیرجند است





منظره عمومی سر چاه

علوم به شهرهایی که مراکز علوم بودند سفر می کردند. و حتی به دارالعباده معروف بوده اند.

بیرجند تحت حکومت "حشمت الملک" و "اسام الدوله" اداره می شد. "سرچاه" در منطقه حکومتی "حشمت الملک" واقع بود. "امیر علم خان حشمت الملک" یکی از معاندین امر بود.

در الواح حضرت بهاء اله از ضدیت او مطالبی عنوان شده است. در صحیفه جناب جوان روحانی ضمن عنایاتی که به احباب بیرجند شده قلم اعلی می فرماید، قوله تعالی:

"این مظلوم در ارض ظا با اخوی امیر آن بلاد محبت داشته از حق تعالی شانه مسئلت، مینماید سرکار امیر را تا شاید فرماید و علی ما یحب و یرضی موفق دارد. آنچه از قلم مظلوم جاری بوده و هست بلایای متوالیه و رزایای متواتره را لاجل اعلاء کلمه و اصلاح عالم و اتفاق امم قبول نمودیم. هر منصفی شاهد و هر خبیری گواه."

و نرد کرزن در سال ۱۸۹۲ میلادی می نویسد:

"امیر علم خان کنونی، شاید نیرومندترین فرد دستگاه پادشاهی ایران باشد. او اینک بیش از شصت سال دارد. دارای شخصیتی بسیار قوی و به علاوه شهرت سرشار از لحاظ هیبت و سختگیری است و خطه خود را از وجود دسته های دزد و غارتگر، بخصوص از افغانها و بلوچها، که بی ترس و نگرانی از هر گونه تعقیب، سرگرم راهزنی و غارت بودند پاک کرده است و به قدری مقتدر است که حکومت مرکزی به آسانی جرات دخالت در کار او را ندارد."

در کتاب خاطرات محرمانه اسدالله علم جلد دوم در باب این خاندان نقل است که :

- امیر علم خان حشمت الملک در سال ۱۳۰۹ ه.ق مطابق ۱۸۹۱ م

از سرای ناصرالدین شاه شمشیر مرصع مکتل به الماس خلعت گرفت و مدت کوتاهی بعد درگذشت. پس از او پسر بزرگش محمد اسمعیل خان "شوکت‌الملک اول" به حکومت قاشن رسید و در سال ۱۳۲۲ هـ.ق مطابق ۱۹۰۴ م، با مرگ او حکومت‌قاشن و ریاست‌این دودمان مقتدر را برادر کوچکترش امیر ابراهیم خان علم "شوکت‌الملک دوم" به دست گرفت. (ص ۹۳۹ کتاب) - سه سال پس از سقوط رضا خان ابراهیم علم در سن ۶۴ سالگی درگذشت. (ص ۹۴۳ کتاب)

- امیر اسدالله علم فرزند محمد ابراهیم خان شوکت‌الملک در سال ۱۲۹۸ شمسی در بیرجند متولد شد. (ص ۹۳۴ کتاب) حکومت در بیرجند، دارای نفوذ و قدرت کامل بود. در جریان ایذاء و اذیت بابیان و بهاشیان، بعضی علماء نقش محرکین عوام‌الناس را داشتند و حکومت عامل اصلی شکنجه، زندان، تبعید و شهادت بابیان و بهاشیان بود. بیشتر مردم شیعه اثنی عشریه و اسمعیلیه و چادرنشینهای اطراف، سنی مذهب بودند و تعصب مذهبی هر دو گروه شدید بود.

اهالی "سرچاه" اخباری بودند یعنی عمل به اخبار قطعی‌الحدور را واجب می‌دانسته‌اند و از انجام آنچه در اخبار وارد نگشته و در مورد آن دستوری نرسیده پرهیز داشتند. چنانکه در مورد شرب دخان چون در اسلام دستوری نازل نگشته آن را حرام می‌دانستند و احتمالاً هیچ معتاد به دخانیات در سرچاه وجود نداشته است. اینگونه اعتقادات اقبال ایشان به امرالله را تسهیل می‌نمود.

اولین فردی که از سرچاه به حضرت باب ایمان آورد جناب آقا میرزا محمد علی نبیل قاشن که به فاضل قاینی

معروفند، در سال ۱۲۶۸ ه.ق توسط آقا سید یعقوب با امر حضرت باب آشنا شده و ایمان آوردند. حضرت عبدالبهاء در تذکره -الوفاء درباره ایشان فرموده اند:

"این شخص عظیم از کسانی است که قبل از طلوع صبح هدی نقطه اولی له الفداء منجذب جمال مبارک شد. و صهبای عرفان از دست ساقی عنایت نوشیدند."

جناب فاضل قاینی پس از اتمام تحصیلات در طهران، به نجف عزیمت فرمودند. از آنجا به بغداد رفتند و به حضور حضرت بهاءالله مشرف شده به مقام آن حضرت پی بردند. در سال ۱۲۷۵ ه.ق به قصد تبلیغ از بغداد به ایران مراجعت فرمودند. در بازگشت به زادگاه خود (سرچاه) به تبلیغ ملا آقا بابای سرچاهی موفق شدند.

اولین فردی که از سرچاه به حضرت بهاءالله ایمان آورد پس از آن که حضرت بهاءالله به ادرنه وارد شدند، حسب الامر مبارک نبیل زرنندی مامور ابلاغ کلمه اله گردید و برای تبشیر، از راه مشهد به قاینات وارد شد. ایشان پس از ورود به سرچاه، ملا آقا بابا و برادران ایشان را به ظهور من ینظرالله بشارت داد و پس از آن سایر بابیان که علاقه به ازل داشتند را تبلیغ نمود.

شرح حال چند تن از مؤمنین سرچاه

نبیل اکبر: آقا محمد پسر ملا احمد مجتهد که در نوفرستا، چهار فرسنگی بیرجند سکونت داشتند و بعداً به نبیل اکبر ملقب شدند. پس از اتمام تحصیلات مقدمات علمی در بیرجند،

به قصد تحصیل علم فقه و اصول ، توسط پدرشان ، به کربلا و نجف فرستاده شدند. از قضا موقعی که به سبزوار وارد می شوند به مجلس درس ملا هادی سبزواری که علم حکمت و اشراق می آموخت و شاگردانی داشت رفته مدت دو سال به تحصیل مشغول شدند. پس از آن برای تحصیل فقه و اصول به نجف و کربلا عزیمت نمودند. در طهران توسط آقا سید یعقوب با امر حضرت اعلی آشنا شدند. با آن که هنوز تصدیق نکرده بودند، به طلبه بیایی مشهور شدند. پس از ورود به کربلا و نجف، نزد مرحوم شیخ مرتضی انصاری، اصول و علم فقه را آموختند. مرحوم شیخ انصاری به هیچکدام از شاگردان خود اجازه اجتهاد نداده بود، ولی ایشان که تقاضای اجازه اجتهاد کردند، در جواب ایشان گفتند: سه مسئله را از شما سؤال می کنم اگر جواب دادید اجازه داده خواهد شد. ایشان حل این سه مسئله را در سه کتاب می نویسند و به خدمت استاد خود می برد. مرحوم شیخ بر حاشیه یک کتاب اجازه اجتهاد نوشتند و گفتند "حکم ایشان حکم من است".

در این ایام ملا حسن رشتی که از جمله مبلغین و صدقین امر بود، از کربلا می گذرد و با آقا محمد مصدق گشته، به بحث با ایشان مشغول می گردد و چون قدرت نطق و کلام در برابر ایشان را در خود نمی بیند، به آقا محمد می گوید : اگر راه حق را می طلبی به بغداد حضور حضرت بهاء الله برو تا آنچه که مقصود است بیایی. " آقا محمد به بغداد، حضور حضرت بهاء الله می شتابد. در آنجا تصدیق امر مبارک می نماید و از آنجا به قاضیات مراجعت می کند. هنگام ورود به بیرجند از طرف علماء و ماموران حکومت و اهالی شهر مورد استقبال قرار می گیرند. علماء و بزرگان انجام امورات شرع و

روحانیت را به ایشان واگذار می نمایند. همه علماء به اطاعت ایشان در می آیند. چندی بعد بر وسعت معلومات و قدرت مباحثه ایشان حسد برده، در صدد صدمه زدن به ایشان بر می آیند. در همین روزها، آقا محمد برای ملا محمد سرچاهی کتاب "بیان" را ارسال می فرمایند که در حاشیه آن به خط خود نوشته بودند: "احترام این کتاب را بدارید." ملا محمد مقدس پس از مطالعه کتاب، حاشیه ای به خط خود بر آن نوشته برای آقا سید یعقوب مهموشی می فرستند و این کتاب به دست دشمنان و رقیبان نبیل اکبر می افتد. دشمنان نبیل با این مدرک به حکومت شکایت بردند. حاکم که در آن زمان امیر علم خان بود دستور داد که ده نفر سوار برای دستگیری ملا مقدس سرچاهی، ده سوار برای دستگیری سید یعقوب مهموشی و ده سوار برای دستگیری جناب نبیل اکبر راهی شوند. مامورین در بین راه با نبیل اکبر که عازم بیرجند بودند مصادف شدند و ایشان را به سمت ده خلیران برگردانده، در آنجا ماموریت خود را به کدخدای ده ابلاغ نمودند و کدخدا را بر آن داشتند که اسب جناب نبیل اکبر را گرفته ایشان را سوار الاغ کنند. پس از آن عمامه ایشان را برداشته، چکمه ها را بر از ریگ کرده به گردنشان آویختند. یک کلاه کاغذی نیز درست کرده به سر ایشان گذاشتند و دستها را از پشت بسته سوار بر الاغ، ایشان را به قلعه سرچاه انباری که در کنار نوسواقع است وارد کردند و در آنجا محبوس نمودند. روزها دست بسته در میان آفتاب در وسط قلعه می نشاندند و گاهی ریگهای تافتة در آفتاب را بر بدن ایشان می ریختند که آثار آن ماندگار شد.

پس از مدتی به تحریک علماء، از دربار شاهی در

طهران حکمی آمد که جناب نبیل اکبر را به طهران بفرستند. جناب نبیل اکبر را بنا به دستور حرکت دادند. به بیرجند که وارد شدند ایشان را به داروغه شهر سپردند. از قضا زن داروغه سه شب پیش از ورود جناب نبیل اکبر به منزل خود، خواب دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده، از پنجره وارد شده و در گوشه اطاق جای گرفته است. چون نبیل را وارد خانه کردند و در همان گوشه اطاق نشانند، زن داروغه تعبیر خواب خود را فهمید و جناب نبیل اکبر را بسیار محترم شمرد. موقعی که جناب نبیل اکبر را به طهران بردند، ناصرالدین شاه ایشان را خواسته سؤال کرد: "محمد بابی که می گویند توشی؟" جناب نبیل اکبر پاسخ فرمودند: "من بابی هستم اعلم علماء را جمع کنید تا با آنها مذاکره نمایم" ایشان برای ناصرالدین شاه کتایی نوشتند که نام این کتاب "ناصریه" است.

ناصرالدین شاه جناب نبیل اکبر را به نوفرست (۳) فرستاد. البته اجازه مراوده با کسی را نداشتند و نمی توانستند از ده خارج شوند. سکونت ایشان در نوفرست دو سال به طول انجامید. سعایت علماء پیش شاه ادامه داشت و عاقبت به تحریک آنها ناصرالدین شاه ماموری به نام مجید بیک را برای انتقال جناب نبیل اکبر به نوفرست فرستاد تا آن بزرگوار را به طهران ببرد.

جناب نبیل اکبر سالها با لباس مبدل در طهران و شهرهای ایران به سیاحت و تبلیغ مشغول بودند. در سفرهای خود از شهرهای اصفهان، یزد، شیراز، آذربایجان، خراسان

(۳) نوفرست روستایی در ۳۰ کیلومتری بیرجند است.

و کرمان عبور کردند و بذر امر را در این نقاط افشانند،
تا آن که به امر جمال قدم به عشق آباد شتافتند.

جناب نبیل اکبر در ۹ ذیحجه ۱۳۰۹ هـ.ق صعود فرمودند.

به امر حضرت عبدالنہاء، بہاشیان بہ زیارت مرقد
آن بزرگوار در عشق آباد می رفتند. پس از انقلاب روسیہ کہ
قبرستان داخل شهر را خراب کردند، بقایای جسد جناب نبیل
اکبر توسط آقا شیخ محمد علی داماد ایشان و شیخ احمد اسکوشی
معلم و آقا عزیزالله اصغرزادہ بہ گلستان جاوید عشق آباد
منتقل کردید. تالیفات ایشان متعدد بودہ، ولی بہ جهت
بی سر و سامانی و انقلابات زمان حیاتشان، اغلب این آثار
از بین رفتہ است.

درویش علی اکبر سرچاهی: از جملہ اہلبای اولیہ قاینات،
درویش علی اکبر سرچاهی است، کہ بی نہایت مؤمن و در
راہ امر بلایای شدیدہ و آزار و اذیت زیاد تحمل نمودہ چون
درویش علی اکبر اغلب حامل السواح و آثار الہی بودہ و
عمرش را بہ سیر و سیاحت و نشر نفحات اللہ می گذراند،
از طرف میر علم خان حاکم قاینات ہمیشہ مورد ایذاء و
اذیت قرار می گرفت. مشارالیہ داماد خدابخش قوچانی
- حرفچی - می باشند و بر اثر انفاس طیبہ جناب نبیل اکبر
بہ امر مبارک ایمان آورد.

زمانی کہ حسین سیاه مامور دستگیری جناب نبیل اکبر
کردید، ابو تراب بیک جهت دستگیری اہلبای اولیہ سرچاہ،
بہ آن نقطہ عزیمت نمود. ابوتراب بیک، درویش علی اکبر
را دستگیر کردہ، بہ کند و زنجیر کشیدہ، و محبوس می سازد.
پس از مدتی کہ استخلاص حاصل می گردد، از سرچاہ عازم
قاینات می شود. در ابتدای ورود بہ بیرجند دستگیر شدہ،

بنابه دستور امیر علم‌خان، ایشان را به چهار میخ می‌کشند. وقتی اسباب و اثاثیه ایشان را در جستجوی الواح و آثار کشتند و چیزی نیافتند، به تفتیش لباس‌های درویش علی اکبر اقدام نمودند و سواد لوح مبارک را به مطلع "حور بقا از فردوس علی آمد هله هله یا بشارت" از بغل ایشان بیرون آوردند. امیر علم‌خان که چنین دید، درویش علی اکبر را به "جبرئیل بابی‌ها" تسمیه نمود. پس از دستگیری، یک شب درویش را چوبکاری نمودند و مدت دو روز در چهار میخ نگاه‌داشتند و موهای سرشان را از ریشه کردند. وقتی کربلائی حسین پهلوان، به امر میر علم‌خان، موهای درویش علی اکبر را بر دست‌پیچیده به‌قوت تمام از ریشه بیرون می‌آورد درویش با فریاد این بیان از لسانش جاری می‌شود: "ای قادر قدرت نما هاقدرتی هاقدرتی" امیر علم‌خان محل را ترک می‌کند و دستور می‌دهد درویش را در چاه منزل ملا صادق کدخدا زندانی نمایند. به این ترتیب درویش علی اکبر را مدت ۴ سال در این چاه محبوس نمودند. در این مدت درویش علی اکبر با لحنی خوش مشنوی جمال مبارک را می‌خواندند پس از ۲ سال شریعتمدار سبزواری که سرا مؤمن شده بود، نامه‌ای به امیر علم‌خان نوشته و تقاضای خلاصی درویش علی اکبر را نموده بود که میر علم‌خان هم دستور آزادی درویش علی اکبر را صادر می‌نماید.

ملا محمد مقدس سرچاهی: همان‌طور که در شرح حال جناب نبیل اکبر اشاره گردید، به دستور میر علم‌خان ده سوار مامور دستگیری ملا محمد مقدس به طرف سرچاه حرکت کردند. حکم داشتند که منزل ملا محمد در بزنند و او را به هر لباسی که یافتند گرفته به بند بکشند. وقتی ملا محمد در را کشود

لباس مستعمل خانه به تن داشت. او را دستگیر کردند و صبح روز بعد ایشان را سوار الاغ نموده و به طرف بیرجند حرکت کردند. وقت حرکت تمام اهالی سرچاه فغان و گریه می کردند و جناب ملا محمد دست خود را بلند کردند و گفتند: "الوداع ای مردم شهر مدینه الوداع".

امیر علم خان در بیرجند حکم کرد که ایشان را به کویر لوت برده رها سازند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند. پس از ده روز که گرسنه و تشنه به کناری افتاده بودند، کاروانی از آنجا گذر می کند و ملا محمد را یافته با خود به کرمان می برند. ایشان از کرمان به اصفهان می روند، سپس خود را به طهران می رسانند. به واسطه رفاقتی که با ملا علی کنی داشتند، پیش او رفتند و او ایشان را به "کن" فرستاد و نامه ای داد که مسجد و محراب را تسلیم ملا محمد نمایند. ملا محمد مقدس باقی عمر را در "کن" به سر برد.

موقعیت کتب امری در سرچاه :

ملا آقا بابا فرزند ارشد ملا محمد علی سرچاهی، شخصی فاضل و عالم بود. خط نسخ را نیکو می نوشت. به همین جهت چون اوائل امر بود و کتب امری زیاد نبود و به طبع نرسیده بود، کسانی مثل آقا بابا که مؤمن بودند، اوقات خود را به تحریر آیات و استنتاج الواح و تعلیم آن به خانواده های بهائی اختصاص می دادند. از این حیث، این افراد خدمات شایان تقدیری انجام داده اند. کتب امری به قدری برای احواء گرانبها و ارزشمند بود که حاضر نبودند آنها را در اختیار غیر مؤمنین قرار دهند و به خاطر همین امتناع، دچار بلایای بسیار شدند.

زائرین سرچاه در ایام جمالقدم

جناب حاجی غلامرضا: ایشان تاجری معروف، به امانت و دیانت موصوف و نزد یار و اغیار بی نهایت معزز و محترم بودند. ایشان به زیارت جمال مبارک فائز و از قلم اعلیٰ الواحی چند به اعزازشان صادر شده است. حضرت بهاءالله انگشتری خود را به حاجی غلامرضاهدیہ فرمودند که در خانواده ایشان موجود می باشد.

حاجی غلامرضا در مراجعت از حضور جمال قدم، در طهران در کاروانسرای منزل می کنند، جمعی از دوستان و یاران نیز در کنار ایشان بودند که بغتتا سگته می نمایند. اطرافیان بر طبق رسوم اسلامی، ایشان را کفن کرده، دفن را به صبح روز بعد موکول می نمایند. صبح که برای دفن می آیند، حاجی غلامرضا را زنده و سالم می یابند. حاجی غلامرضا تعریف می فرمایند: "در عالم خواب به حضور جمال مبارک مشرف شدم، اظهار عنایت فرمودند که هنوز موقع آن نرسیده که تو را دعوت نمایم." ایشان سلامتی خود را بازیافتند و در سال ۱۳۲۳ هـ.ق که وبا در ایران شیوع یافت صعود نمودند.

حضرت عبدالجباء در لوحی ایشان را چنین مخاطب قرار می دهند:

ای غلام جمال ابهی، ملاء اعلیٰ تحسین کنند، تزییف ملاءدنی را چه ضرری سلطان آفرینش ستایش فرماید، نکوهش مردمان بی بینش را چه اثری جمالقدم ندای یا عبد المکرم به سمع می رساند، سب و لعن و طعن هر اشیم اصم ابکم را چه اعتنائی پس سرمست و

مخمور و می پرست باش و جام الست را بنوشان و
در خدمت حضرت تقدیس شخصی نفیس باش و زبان به
معرفت حضرت یزدان بگشا و داد سخن بده و از فتنه
و محن آسوده باش و طرف صحرا و چمن گیر و شمع هر
انجمن شو. و البهاء علیک و علی کل ثابت ثابت.

ع ع

حاجی احمد سرچاهی: جناب حاجی احمد سرچاهی، از سرچاه
به قصد زیارت مکه حرکت می نماید. نیت اصلی ایشان زیارت
جمال قدم در عکا بود. وقتی به حضور مبارک مشرف می شود
به او می فرمایند: «خانه کعبه را از جانب من نیز زیارت
کن.»

حاجی احمد پس از زیارت مکه و مراجعت به سرچاه، طبق
رسم معمول آن ایام، مقدار زیادی قند و چای و برنج، برای
پیشکش امیر علم خان فراهم می آورد. امیر علم خان که با
بهاثیان نهایت خصومت را داشت و اطلاع یافته بود که حاجی
احمد به عکا رفته است، سعی داشت وجه بیشتری از ایشان
بگیرد. وقتی قاصد حامل هدایا پیش او رفت، به قاصد گفت
«برو به حاجی بگو این کلاه تو قابل سرم نیست، تو برو بر
سر جبرئیل خود بگذار.» حاجی احمد درمی یابد که اگر بر
مقدار تعارفات نیفزاید، به زندان و شکنجه گرفتار می شود،
به همراه هدایا سیمد تومان پول نیز می فرستد و به این
ترتیب خود را خلاص می سازد. روزی حاجی احمد به برادرش
ملا علی اکبر اظهار می دارد: «حضرت بهاءالله خود ناظر
احوال ما بوده و آگاه است برای امر او چه مصیبتها تحمل
می کنیم و به چه عقوبتی دچاریم.» دو ماه بعد لوحی به

افتخار حاجی احمد نازل می شود که می فرمایند:

فائن - جناب احمد علیه بهاء الله

به نام مقصود عالمیان ای احمد ندایت شنیده شد و
توجهت لدی المظلوم مذکور آمد یعنی به لسان ملاء
اعلی در سبیل حق بلایای متعدد دیدی و رزایای کثیره
حمل نمودی. حرفی از دهن خارج نمی شود مگر آن که
صورت آن در مرات علم الهی مشاهده می شود. پس به
یقین مبین بدان آنچه بر تو و بر برادر تو در سبیل
حق وارد شد در کتاب اسماء از قلم اعلی ثبت گشته
شاید آسمان ظاهر منظر و معدوم شود و لکن ذکری که
از قلم قدم جاری، فنا آن را اخذ ننماید و بر دوام
اسماء الهی باقی و دائم خواهد بود.

اقدامات معاندین امر

ضوآء اول (بین سالهای ۱۲۸۰ - ۱۲۸۴ ه. ق):

همانطور که در شرح حال جناب نبیل اکبر ذکر شد، امیر
علم خان جناب نبیل را به طهران می فرستد. معاندین در غیبت
نبیل اکبر، به سید ابوطالب مجتهد معروف و نافذ الحکم شکایت
می کنند که نبیل اکبر در غیاب، نسبت به او بدگوشی نموده
است. سید ابوطالب که منتظر چنین فرصتی بود فوراً حکم قتل
جناب نبیل اکبر، ملا علی اکبر، ملا محمد علی و آقا محمد رضا را
می دهد. بر اثر صدور این فتوی مردم با آلات قتاله به
کاروانسرای که آنها در آن سکونت داشتند حمله کردند. اما
نبیل اکبر آن موقع در کاروانسرا نبود و مردم مایوس بر میگرددند.
نبیل اکبر که از واقعه با خبر می گردد، به سمت بغداد حرکت

می کند و حاجی احمد به قاینات مراجعت می نماید .
از طرفی مفسدین دأثما به امیر علم خان شکایت می بردند .
در این بین یکی از احناء برای حاجی احمد خبر آورد : "میر
علم خان خیال دارد حاجی را به دهان توپ ببندد" اما حاجی
ثابت و راسخ ماند و از درگاه حق صبر و استقامت مسئلت
نمود . ماموران حکومت به منزل حاجی ریختند و او را کتف
بسته به سرچاه منتقل نمودند . در سرچاه هم ده نفر از بهاشیان
را دستگیر نمودند . بهاشیان سرچاه را در منزلی که بهاشیان
درخش و درویش علی اکبر محبوس بودند زندانی نمودند .
پس از چندی میر علم خان حاجی احمد را احضار نمود و
بعد از مذاکرات مختصر ، امر به چوبکاری حاجی احمد داد .
اتفاقا طناب فلک پاره شد و بر حسب عقیده مردم می باید
از تنبیه حاجی احمد صرف نظر می شد . اما میر علم خان ، چون
رشادت و جسارت حاجی احمد او را متغیر نموده بود ، اعتنائی
به وساطت فراشان ننموده و دستور به چوبکاری داد . حاجی
احمد را پس از چوبکاری بسیار دوباره محبوس نمودند ، تا
به وساطت حاجی آقا حسن که از تاجر معروف بیرجند بود ،
آزاد شدند .

از طرفی معاندین ، به ناشب الحکومه اطلاع دادند که
عده ای از بهاشیان در کوههای اطراف متواریند ، لذا ناشب
الحکومه ، شمت نفر را مامور دستگیری آنان نمود . به فاصله
چند روز ملا علی اصغر و ملا آقابابا را دستگیر نمودند . چون
غارتگرانی به زیر کوه حمله کرده بودند ، امیر علم خان مجبور
به استخلاص بهاشیان و عزیمت برای جلوگیری از غارتگران شد .

وضاء دوم (۱۳۰۷ ه.ق) :

در سال ۱۳۰۷ مؤمنین مقیم سرچاه محدود به سه خانواده بودند . در ۱۴ رمضان آن سال ، جمعی ارادل و اوباش به سرکردگی میرزا محمد علی دلال یزدی در شهر بیرجند بلوا و آشوب بپا کردند . این آشوب به سرچاه نیز سرایت کرد . جمعی گردآمده ، به خانه های اعیان حمله کردند . اعیان مجبور شدند به کوه و بیابان فرار کنند .

سه نفر از اعیان به بیرجند آمدند و از حرکات وحشیانه اشرار به حکومت شکایت کردند . اشرار سرچاه به شهر احضار می شوند ، اما به محض ورود نزد روحانیون شهر و مجتهدین می روند . مجتهدین نیز بنابه سابقه تعصب مذهبی نسبت به بهائیان ، تقاضای احضار سه نفر بابی را به محضر شرع می کنند تا آنان را مجبور به تیری نمایند . اشرار سرچاه که احساسات اهالی و علمای بیرجند را با خود موافق می بینند ، کوسفندان این سه نفر را از کله خارج می کنند و مانع زراعت در زمینهای زراعتی آنان می شوند . حتی به این اکتفا نکرده ، اخراج آنها از صغیر و کبیر را درخواست می کنند .

حکومت جهت عوام فریبی و تحصیل وجهه عدل ، اشرار را به محاکمه کشیده ، رو در روی اعیان قرار می دهد . اشرار منکر تجاوزات و صدمات جانی و مالی بر آن مظلومان می شوند . گرچه حقیقت موضوع بر حکومت پوشیده نبود ، ولی از اعیان شاهد می طلبد . مسلم است که هیچکس جرئت شهادت نداشت و به این ترتیب حکومت قضیه را مختومه اعلام می دارد . این امر سبب جسارت یافتن اشرار می گردد و اعیان سرچاه دیگر جرئت سرکشی به ملک و منزل و یا طلب مطالبات خود را نداشتند .

روضاء سوم (۱۳۰۳ ه.ش) :

مدتی بهائیان از شر اعداء ایمن و راحت می زیستند. تا آن که در محرم سال ۱۳۰۳ سید غلامرضا نامی ، از طلاب بیرجند با بابیان طرح رفاقت ریخته ، کتاب ایقان ملا محمد حسن را به سرقت می برد و به طلاب مدرسه بیرجند نشان می دهد. کم کم خبر به گوش میر علم خان رسید و او در صدد تحصیل کتاب برآمد ، اما قبل از اینکه میر علم خان کتاب را طلب کند میرزا قوشیدخان کتاب را از طلاب گرفته پنهان می کند .

مامورین میر علم خان ، منزل ملا محمد حسن را تفتیش می نمایند ، چون کتاب را نمی یابند ، ایشان و چند تن دیگر از بهائیان را به مقر حکومت می برند. وقتی ملا محمد حسن وجود کتاب را انکار می کند ، او را به درخت می بندند و از خوراک نیز محروم می نمایند و در یک شب چندین دفعه او را مضروب می سازند. بعد برادر او ، ملا علی اصغر را احضار می کنند و با او نیز همچون برادرش رفتار می نمایند. بعد هر یک از برادران را در محبسی جدا زندانی می کنند. میر علم خان آزادی ایشان را مشروط به تسلیم دو هزار تومان یا تسلیم اسامی بهائیان قایمات می نماید. چون هیچیک از این دو امر برای ملا محمد حسن و ملا علی اصغر ممکن نبود ، آنها را به خشتکشی وا می دارد.

در این اثنا از طهران ، حکمی مبنی بر عدم تعرض بر بهائیان رسید ، لذا میر علم خان ملا محمد حسن و ملا علی اصغر و ملا آقا بابا را آزاد کرد . چندی نگذشت که در تاکید فرمان اول ، فرمان دیگری از مشهد مبنی بر عدم تعرض به بهائیان رسید که سبب برآشتن امیر علم خان گردید ، به

همین جهت ملا محمد حسن را احضار کرده، شدیداً چوبکاری نمود و بعد رهایشان کرد.

در جریان این ضوآء اکثر بهائیان مورد اذیت و آزار قرار گرفتند، از جمله یکی از زنان به نام زیبالمنساء شکور که ایشان را از خانه‌شان کشان کشان آوردند و می‌خواستند در چاه بیندازند (این زن بعدها، سرایدار حظیره القدس بپرجند شد). برخی زنان مانند رفیه مخلصی، بانو طالبی و کوچک طالبی و همچنین آقای محمد حسین طالبی را برای تنبیری به مسجد بردند. در این ضوآء آخوند سرچاه، شخصی به نام حاج محمد علی معروف به "مندالی" بود که اراذل را به اذیت بهائیان تشویق می‌کرد.

در عاقبت کار او گفته شده که یکی از بهائیان، به نام آقامحمد حسین ملاتکی که در اثر توطئه‌های این آخوند اذیت‌های بسیار دیده بود، وقتی شنید آخوند مندالی برای زیارت‌عازم مشهد است، گفت: "اگر دست‌این آخوند به ضریح امام رضا (ع) برسد من خدا را به خداوندی قبول نخواهم داشت." همان شب، آخوند مندالی که تمام وسایل سفر خود را به مشهد فراهم آورده بود، به طور ناگهانی فوت می‌کند.

ضوآء چهارم (۱۳۲۰ ه.ش) :

با سپری شدن قرن اول بهاشی، بلایا و مصائب پیروان برگزیده حضرت بیاءالله نه تنها سپری نشد، بلکه فعل جدیدی در تاریخ بهاشی بازگردید. مؤمنین شریعت مقدسه الهیه که چندی بود از دشمنان دیرین و معاندین پرکین خود راحت بودند، ناگهان، در گوشه و کنار ایران، با ظلم دشمنانی که فرصت را غنیمت شمرده بودند روبرو شدند. چنانکه در مازندران سه نفر را

شמיד کردند. در اصفهان، جهرم و فارس مخالفت‌هایی را آغاز نمودند. نویسندگان جراید نیز از این امر مستثنی نبودند و با نوشتن افتراوات سعی در آلوده نمودن پیکر امر داشتند. در شهریور ۱۳۲۰، کار بر بهائیان سخت شد و این امر به قاینات نیز سرایت نمود. عده‌ای را دستگیر و زندانی کردند. مجتهدین حکم به "تحریم معامله با بهائیان" دادند. ولی ید قدرت الهی تائیدات خود را شامل نمود و احباء آزاد شدند، اما از حیث مادی در مضیقه بودند.

فوضاء پنجم (۱۳۳۵ ه.ش) :

در سوم تیر ماه ۱۳۳۵، در یکی از کاراژهای شهر زاهدان جسد طفل شش ساله‌ای پیدا می‌شود که باعث تحریک هیجان مردم می‌گردد. بهائیان که همیشه هدف تیر اعداء هستند، به قتل کودک متهم شدند. اشرار به این حزب مظلوم افتراء بستند و مقامات دولتی از آنها حمایت نمودند و در زاهدان چندین نفر به این جرم زندانی شدند.

وقتی این اخبار به بیرجند رسید، یکی از مسلمین خیرخواه بنام آقای مقنی باشی کاشانی به محفل بیرجند پیغام می‌دهد: "بهتر است بهائیان مدتی را در بیلاق به سر برند تا غائله بخوابد" محفل بیرجند این رای را می‌پذیرند. به این ترتیب عده‌ای از بهائیان به بیلاق کوچ می‌کنند.

در این بین یکی از اشرار بنام میرزا حسین استیلا، فتنه جوشی را آغاز می‌کند. ابتدا حکومتیان او را دستگیر می‌کنند اما به خاطر هجوم عده‌ای از اشرار و طلب استخلاص میرزا حسین، مجبور به رها کردن او می‌شوند. آنها هم به منازل احباء هجوم برده شروع به غارت اموال و ضرب و شتم احبا

نمودند. احماء که چنین دیدند متواری شده سر به دشت و بیابان گذاشتند. وقتی حکومت چنین دید، در این زد و خورد مداخله می کند و به این ترتیب یکی از مسلمین کشته می شود. محرکین، ارادل را تشویق به حمله به رئیس شهربانی می کنند و اعدام او را تقاضا می نمایند. روز بعد یعنی ۹ تیر ۱۳۲۵ ارادل و اوباش جسد مقتول را با سینه زنی و نوحه سرایی تشییع نموده و به خاک سپردند. دولت حکومت نظامی اعلام کرد و آشوب رو به آرامش رفت اما هیجانات به دهات سرایت نمود و نقاطی که بهائیان در آن مقیم بودند به مخاطره افتاد.

در عصر نهم تیر ماه، مفسدین سرچاه موقعیت را غنیمت شمرده به سرکردگی محمد حسین کرنیل، محمد حسین متین، محمد حسن لاکو و محمد علی سلمانی و تحریکات پنهانی کدخدای محل (علی اصغر لاکو) شروع به شرارت نمودند. چهار تن از احماء را به شدت مجروح نمودند. احمای سرچاه که وضع را بسیار بد می بینند عموماً از محل متواری می شوند. اشرار شبانه به منازل آنها رفت و اسباب و اشیایشان را به یغما بردند. حتی علوفه حیوانات و سوخت زمستان آنها را طعمه حریق ساختند. احماء از بیرجند و سرچاه به زیرک (۴) توجه نمودند. و در آنجا عرائض تظلم آمیز نوشته و توسط قاصد به بیرجند ارسال نمودند. از جمله این تظلمات، تظلم مورخ ۱۰/۴/۱۳۲۵ است که عیناً درج می گردد:

عرض می شود عقبه بتکرافی که در تاریخ ۹ تیر ۲۵ به آن مقام محترم عرض و تظلم نموده الی حال در کمال بلا تکلیفی و سرگردانی بوده و باز دست دادن اموال بانهایت وحشت به سربرده، از طرفی شایعات

فتنه و آشوب بیرجند که در اطراف و دهات پیچیده چنانکه شایعه مزبور به سرچاه سرایت و در نتیجه جمعی ماجراجو و شرور به منازل بهائیان ریخته، دو

(۴) زیرک روستایی در نزدیکی بیرجند است.

نفر را مضروب و مجروح و اموال آنان را به تاراج و اهل و عیال آنان را از سرچاه بیرون کرده و تهدید نموده اند در صورت مراجعت مقتول خواهند شد. این است که آنان نیز به زیرک متواری، اظهار می دارند که اشرار سرچاه گفته اند با اهالی دهات و قراء مجاوره خیال آن داریم که به زیرک حمله نموده و بهائیان بیرجند را که از دست مسلمانان بیرجند نجات یافته اند دستگیر و بقتل رسانیم. این است که تامین جانی در این نقطه از ما سلب، زیرا دیدن اشخاص متواری در این منطقه موجب هیجان و ازدیاد جرات و جسارت اهالی دهات مجاوره گردیده و تاخیر در اقدام باعث فتنه و آشوب خواهد شد. لذا خواهشمند است، اولاً سه نفر ژاندارم مجرب و فعال مورد اطمینان برای حفاظت این جانبان و اهل و عیالمان اعزام دارند. ثانیاً وسایل مراجعت فدویانرا به خانه همام فراهم فرمایند والا در صورت عدم اقدام به مراتب از بیرجند بدتر و بیشتر خواهد بود. این است که قبل از وقوع مراتب را عرض که علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.

با تقدیم احترامات فائقه

جلسات عدیده محفل روحانی تشکیل شد. ولی همچنان احوال در بلاتکلیفی به سر می بردند. شب ۱۲ تیر محفل دستور داد که عموم اماء الرحمن در یک محل بخوایند و رجال احوال تا صبح بیدار باشند تا در صورت بروز واقعه‌ای بیدار باشند تا وسیله استخلاص خود را از دست‌اشرار فراهم نمایند. اضطراب و وحشت به حد اعلای رسیده بود که دو تن ژاندارم وارد زیرک شدند و در جستجوی منزل نورالله رضوانی برآمدند. معلوم شد که اولیای امور جهت رفع غائله اقدام نموده‌اند. جناب سروان گنجی دو تن از احوال را به خارج شهر احضار می کند. در همین هنگام قاصدی از سرچاه خبر می‌آورد که اشرار سرچاه خیال هجوم و قتل بهائیان را دارند. اما سروان گنجی اظهار می دارد "به سرچاه سرکشی کرده و کدخدا و ریش‌سفیدان آنجا را ملزم به برقراری آرامش نموده است. علاوه بر آن کدخدای سرچاه جهت دعوت و عودت بهائیان متواری سرچاهی به زیرک می‌آید." اما اشرار همان شب، ملا حسین ابراهیمی و دخترش را که برای جمع‌آوری محصول به سرچاه رفته بودند به شدت مضروب و مجروح می نمایند.

در ۱۲ تیر ۱۳۲۵ بنابه دعوت فرمانداری و به دستور دو نفر بازرس اعزامی از مشهد، جلسه‌ای از عموم رؤسا، افسران ژاندارمری و پادگان، روحانیون، تجار و رؤسا، اصناف و کسبه تشکیل و موضوع مطرح و مورد مذاکره قرار گرفت. جمعی از قباحت‌اعمال اشرار سخن راندند و وعده‌ای از صداقت و خیرخواهی بهائیان یاد کردند. بالاخره قرار می‌شود سر گروهبانی به زیرک رفته، از بهائیان متواری تقاضا نماید که به شهر مراجعت کنند.

علمای اعلام نیز در اعاده آرامش کمک شایانی نمودند

و اعلانی در شهر منتشر نمودند که مضمون آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

با کمال اطمینانی که به جامعه هوشیار و متدین
بیرجندی به رعایت احتیاط، به عموم اهالی مؤمنین
اعلام می داریم کلیه اغتشاشات انقلاب انگیز و
مذاکرات هیجان آور پیرامون حادثه روز گذشته حرام
مؤکد و حفظ آرامش عمومی بر هر تکلیفی واجب است.

اولیای امور اقداماتی مؤثر کرده و خواهند کرد.

سید حسن تهلی - محمد هادوی - محمد حسین آبینی

در صبح ۱۴ تیر، دو تن از ژاندارمها وارد زیرک شدند
و دستور مراجعت متواریان را به شهر دادند. از آنجائیکه
کدخدای سرچاه راجع به مراجعت بهائیان و حفظ آرامش اقدامی
نکرده بود، سرگروه بان اعزامی را متقاعد نمودند که کدخدا
را ملزم به برقراری آرامش نماید.

هنگامی که احبای سرچاه از کوچک و بزرگ با گاو و
گوسفند خود به سرچاه مراجعت می نمودند، احبای زیرک همه
را مشایعت کرده برای سلامتی آنها دعا نمودند. وقتی احبای
سرچاه به محل خود وارد شدند، اشرار بی اعتنا به دستور
ژاندارمری ادبیت و آزار خود را از سر گرفتند و هر آنچه
برای احبای باقیمانده بود طعمه حریق کردند. از عبور و
مرور در کوچه ممنوع شدند، از برداشتن آب قنات محروم
نمودند و بالاخره کار به جایی رسید که احبای زندگی خود
را در سرچاه ترک کرده به بیرجند رفتند. محفل روحانی سرچاه
منحل گردید و یکی از نقاط مهم امری، از بیاران الهی خالی
شد.

یکماه بیشتر از این فوضا نگذشته بود که مرض حصبه شایع شد و تمام افرادی که سردسته فوضا بودند من جمله محمد حسین کرنیل، ظرف چند روز کالبد تهی نمودند، که این امر سبب تنه بقیه گردید. و جمیع اعیان که نفی بلد شده بودند از این واقعه معون ماندند. تنها خانواده ای که بعدها به امر محفل به عنوان نقطه مهاجرتی در سرچاه ساکن شد آقای محمد تقی صالحی بودند. ایشان در سال ۱۳۵۵ صعود فرمودند و همسرشان ام البهاء داشکری تا سال ۱۳۶۳ شمسی در سرچاه ساکن بودند و اذیت و آزار بسیار تحمل نمودند. تا اینکه در سال ۱۳۶۳ بر اثر بیماری صعود فرمودند و در حال حاضر هیچ بهاشی در سرچاه ساکن نمی باشد.

عاقبت امیر علم خان هشتم الملک

امیر علم خان، حاکم قایمات، نسبت به بهاشیان در نهایت ظلم و عدوان رفتار نمود. جمعی از اعیان درخش، سرچاه و بیرجند را تحت شکنجه و آزار قرار داد، نسبت به جناب نبیل اکبر، نبیل قاشن، سید یعقوب، ملا محمد مقدس سرچاهی و درویش علی اکبر، کمال قساوت را به خرج داد و مشیت الله فرزندان ملا خدابخش قوچانی (حرف حی) را به شهادت رساند.

قدرتش به نوعی بود که سفیر انگلیس اظهار می داشت "عظمت و جلال امیر علم خان بسی بیشتر و بالاتر از ناصرالدین شاه است."

وقتی امیر علم خان قصد سفر به کربلا را می نماید، مادر مشیت الله رکاب اسب او را گرفته می گوید: "چون اسباب

کشتن فرزندانم را فراهم نمودی از خدا مسئلت می نمایم که از این مسافرت باز نگردی. " دعای مادر مشیت‌الله مستجاب گردید، امیر علم خان در آن مسافرت بدوود حیات گشت و در غربت بدون عزت دفن گردید.

سرچاه از دید یکی از ناشرین نفعات‌الله

جناب نورالدین خان ممتازی، برادر شهید آقا میرزا یعقوب متحده، در سال ۱۳۱۷ برای نشر نفعات‌الله و تشویق یاران، مسافرتی به بیرجند می نمایند. شرح مسافرت خود را به سرچاه چنین می نگارند:

روز ۱۲ دی ماه به طرف سرچاه حرکت کردم. چهار فرسخ راه است. هوا بسیار سرد است. سینه من هم مساعدت نمی کند. الاغ بی پیر مرا انداخت و استخوان سینه ام شکست. حضرت ولی امرالله خواست نمونه‌ای از زحمات مبلغین سابق امرالله را نشانم بدهد. با حال زار پریشان و خسته و ناتوان وارد سرچاه شدم، ولی علاج تمام دردهایم عواطف احباء بود و پیشرفت مقاصد روحانی. ای خدا، ای جمال مبارک، ای ولی امرالله چه کرده‌ای! سلطنت و فرمانروایی تو را به چشم می بینم. هر چه جلوتر می روم عواطف شدیدتر می شود، چه که عواطف جمعی تازه را با خود می برم. میترسم ظرفیتم پر شود و نتوانم دیگر طاقت بیاورم.

آری، شهادتی که از همه چیز گذشتند و به میدان فدا شتافتند، برای این بود که از محبت الله سرشار شدند. بارالها این سفر از طهران الی قاینات بود و این همه هنگامه روحانی دیدم. اگر راههای متعددی که از طهران به سایر ممالک دنیا متصل می شود، در مقابل چشم مجسم نمایم، و این عاشقان را متوجه به ساحت قدس او ببینم چه خواهد شد؟ پس ما هنوز از هزار، یکی را درک نکرده ایم و به عظمت امر مقدس او چنانچه باید و شاید پی نبرده ایم. قوله تعالی:

"من عرفنی یقوم علی خدمه امری لاتقعده جنود السموات و الارض."

باری در این حدود احباء را خیلی اذیت کرده اند. اغلب احبای ساکن بیرجند، تبعید شده از این قریه هستند. اعداء امرالله خواستند ایشان را بی سر و سامان و سرکردان نمایند، ولی اراده مقدسه الهیه بر آن تعلق گرفته که به عکس نتیجه بخشد. جمال اقدس الهی جلال و عظمت ظاهری را هم نصیب این تبعید شدگان فرموده است. یکی از احبای محترم و متمول بیرجند که جزء تبعیدشدگان بوده در طول این مسافرت همراه من است. جای شما خالی است که ببینید نفوسی که او را از این جا بیرون کرده اند، حال چگونه سر راه او ایستاده و از شدت فقر مجبور شده اند، از او تمنای تبرعات بنمایند. قوله تعالی:

"ای ظالمان ارض از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم یاد نموده ام از ظلم احدی نکذرم."

منابع و مأخذ

- ۱- فؤادی، حسن، مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان، ۱۳۱۰ شمسی .
- ۲- شکرانات و مکاتیب محفل روحانی بیرجند به دواشر دولتی در ایام تظییقات.
- ۳- یادداشتهای جناب غلامحسین شایبانی .
- ۴- یادداشتهای جناب جوان روحانی درخشانی .
- ۵- یادداشتهای جناب بهزاد مجیدی .
- ۶- یادداشتهای جناب نورالدین ممتازی .

ضمناً در این مورد با نه نفر از اعضاء صحابه به عمل آمده است .

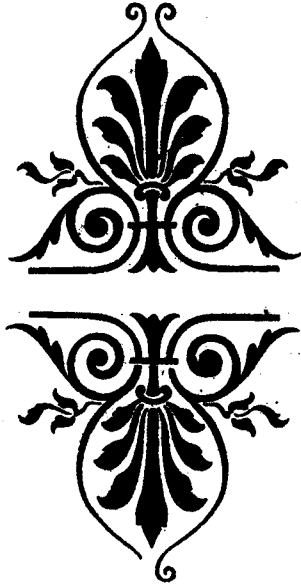
از حیفا به بیرجند (خراسان)، اعضاء محترمه محفل مقدس
روحانی زید عزم

حواله تعالی

یاران جانی عریضه بیکم شهرالعلم به ساحت مقدس ولی
امرالله روحی لعنایاته الطداء فائز و لسان انور اظهر
بذکر آن محبان معنوی ناطق که بجدالله آن یاران روحانی
ناظر به منظر اکبرند و طائف حول امر ملیک مقتدر جبال
راسخه شبوت و استقامتند و کواکب لامعه آسمان وحدت و
رحمت ناشر الفت و ودادند و مروج آیات مودت و اتحاد
الیوم علم امرالله بقوه میثاق جمال ابهی جل ذکره الاعلی
در قطب عالم مرتفع و پرچمش بر آفاق افنده امم موج و
شبوت بر عهدالله اعظم وسیله وحدت اهل بها و مایه قیام
و نصرت اولیاء و اصفیاء اینست که احباءالله در شرق و
غرب دنیا مورد حمایت جنود ملاءاعلی هستند و مطالع فضل
و فیض بی منتهمی گشته اند پس سزاوار همان است که آن
دوستان حق نیز در ظل لواء پیمان یزدان شورانگیز باشند
و در شبوت بر عهدالله حیرت خیز زیرا آن نفوس عزیز
اغلباز خاندان قدیم ویادگار اولیای سابقین و شیدائیان

جمال مبینند اجبای آن حدود خصوصا سرچاه و درخش و بپیرجند
از اول ایام در امر مالک انام محل ملام بودند و تحمل
شداید نمودند و مورد عنایات و مواهب گردیدند حال هم
الحمد لله باقیات صالحات دارند و یادگاران روحانی
گذارده اند ...

به امر مبارک مرقوم شد - عبد ذلیل زرقانی



آشنائی با موسیقی دیدگاه دیانت بهائی در این باره

"انا حللنا لكم اصغاء الاصوات والنغمات.
ایاکم ان یخرجکم الاصغاء عن شان الادب و
الوقار."

(حضرت بهاء الله)

مقدمه

موسیقی به فرموده حضرت عبدالجبار "از علوم ممدوحه درگاه کبریاست". از فنونی است که با عالم ارواح سر و کار دارد. تنظیم و ترکیب اصوات بوسیله آلات و ادوات مادی موسیقی را بوجود می آورد که، روح را به اهتزاز می آورد و حالتی دست می دهد که قلم و بیان از ذکرش عاجز است: احساسات روحانی تهییج می شود و نغمات دلکش و الحان

خوش سبب سرور قلب و مسرت روح می گردد. لذا توجه به این فن که شاخه‌ای از علوم و هم هنری بس وسیع و لطیف است زمینه‌ساز تطهیف روح و صفای باطن است.

موسیقی، مانند سایر هنرها، دستخوش تحولات و دگرگونیهای فراوان بوده و با توجه به زمان و مکان، فرهنگ و آداب و رسوم که پدید آورندگان آن داشته‌اند از پیچ و خمهای فراوانی گذشته و صفای سایر علوم و هنرها عراجل ترقی و تکامل را پیموده و به جایگاهی رسیده است که در عمق همه تنشهای زندگی انسانها جای گرفته و با حیات روزمره آنان آمیخته است، به گونه‌ای که شاید در کمتر اجتماعی بتوان شاهد بی توجهی به موسیقی و فقدان سروده‌ها و آوازها و ترنماتی باشیم که از عمق احساسات و عواطف انسانها سرچشمه گرفته و بر دل و جان شنوندگان تاثیرشکرفی می گذارد. شیوع و بسط موسیقی در قرن ما باعث شده که به فراخور هر ذوق و سلیقه‌ای و هر مذهب و ملت و فرهنگی گونه‌ای از آن تکامل یابد و در حیات همه انسانها جایگاه خویش را بیابد و راه تعالی در پیش گیرد.

هنر به ویژه شعر و موسیقی، در تاریخ بشر اثر ارزنده و شایسته‌ای در ادراک و معرفت و شناخت آدمی داشته و موجب تطهیف روحیات و ذهنیات او شده است. تاریخ نشان می دهد که بشر از آغاز آفرینش و پیدایش، از آن روزگاران که خود را به نام انسان شناخته و خویشترن را شایسته تفکر و اندیشه دانسته است، با شعر و موسیقی و رقص و نقاشی و خلاصه انواع هنرها، هر چند به صورت بسیار ساده و بسیط، سر و کار پیدا کرده و گوئی خواسته است ذهنیات خویش را با این امور عینیت بخشد و تصاویر درونی خود را

در بیرون مجسم نماید.

کوتاه سخن اینکه تاثیر هنر به طور اعم و شعر و موسیقی و نغمه و سرود به طور اخص در انسان و رشد و تکاملش غیر قابل انکار است و این تاثیر و تاثر از طبیعت و سرشت او سرچشمه گرفتار و انعکاسی از موج خروشان دریای درون بشر می باشد و اگر در بعضی از ادیان، موسیقی و نغمه های موزون و آواز خوش، تحریم و یا تحدید به حدود و شرایط ویژه ای شده است از جهت آثار و نتایج اجتماعی آنهاست که امکان مفسده در آنها در صورت توأم شدن با مسائل و موضوعات دیگر پیش بینی شده است. اما حال که به برکت ظهور دیانت بهائی در این قرن فرخنده همه نعمتهای علم و هنر در دسترس جهانیان قرار می گیرد، از لحاظ دیانت بهائی روا و ضروریست که موسیقی در تربیت روحانی و ارتقاء معنوی، رسالت خویش را به انجام برساند و بجاست با توجه به مقام و اهمیت موسیقی، جوانان ما با این هنر و تاریخ و تحول آن آشنا شوند، آنها بیاموزند، در آن ورزیدگی حاصل کنند و در عرصه های نوین از آن استفاده کنند و این مقاله مختصر قدمهای اولیه ای است در آشنائی با موسیقی و تمهید سبیل برای ایجاد علاقه در جوانان و برداختن آنان به موسیقی. امید که موفق بوده باشیم و صاحب نظران لغزشهای فراوان آنها بدیده اغماض بنگرند.

۱- تاریخ موسیقی

الف- پیدایش موسیقی :

موسیقی در جوار انسان و با انسان زندگی و رشد کرد و با انسان بر طبیعت تسلط یافت و در جریان تلاش بی پایان آدمی به پهنه بیکران عواطف بشر راه یافت. بشر موسیقی را از طبیعت آموخت، از همه اصوات مطبوع و دلنشین که در حیطه پهناور طبیعت یافت می شود: از ریزش مداوم آبشار بر صخره ها، از نجوای دل انگیز باد در میان انبوه شاخه ها، از برخورد منظم قطرات باران بر برگه ها، از بازی امواج با ساحل، از آواز پرندگان و حتی از صدای ابزارها در حین انجام کار. بتدریج انسان متوجه شد که صداهای منظم در تنظیم کار و تهییج فعالیت او تاثیر دارند. از آن وقت برای حرکت دادن سنگهای بزرگ با آوازه های موزون بر قدرت کار خود می افزود. عوامل طبیعی مانند رعد و طوفان و زلزله و تاریکی توجه انسان را به یک قدرت ما فوق معطوف ساخت. آنگاه انسان برای حفظ وجود خویش و غلبه بر ترس و وحشت به خدایان و ارباب انواع متوسل شد و برای پرستش آنها آوازه های خوانند که تدریجا به سرودهای مذهبی و آوازه های دسته جمعی برای عبادت با توسل و تمنا از درگاه الهی تبدیل شد.

امروزه در پیدایش آوازه های بدوی به این نتیجه رسیده اند که ابتدا ضرب (Rythme) و نوای موسیقی (Melodie) بوجود آمد. سپس برای تسهیل خواندن، شعر روی آن ساخته شد. ترانه های محلی نیز به همین ترتیب بوجود می آیند : ابتدا یکی از کارگران مزارع آهننگی را زمزمه می کند، دیگری از روی آن

شعری می سازد و روستاشیان دیگر دسته‌جمعی آوازی می خوانند و به آهنگ آن می رقصند. به همین جهت می توان گفت که شعر و موسیقی و رقص تقریباً "تاریخ خود را از یک زمان آغاز کرده‌اند.

شاید به قطعیت نتوان گفت که چه قوم و ملتی بنیانگذار و یا پیش قدم در ترویج موسیقی بوده است. بعضی از تاریخ نویسان، یونان را در این فن متقدم می دانند اما شاید نظم علمی که فیثاغورث به موسیقی یونانی داد علت این عقیده باشد. در هر حال مصر و کده و سومر و اسرائیل، هند و ایران و چین و خلاصه تمامی اقوام صاحب موسیقی از این نظر در حد خود غنی و کهن می باشند که به اختصار به بعضی از آنها اشاره می شود.

ب- موسیقی در ملل و تواریخ مختلف:

چین : موسیقی در چین قدیم از اهمیت زیادی برخوردار بود و حتی در رابطه با اخلاق و صفات انسانی مورد بررسی قرار گرفت. از کنفوسیوس نوشته‌هایی در این زمینه در دست است. سومر : قدیمی ترین سازهای موسیقی در حفريات خرابه‌های "اور" واقع در بین‌النهرین کشف شده است. این سازها از آثار قوم سومری است که سه هزار سال پیش از میلاد مسیح در این ناحیه حکومت داشتند. نقش برجسته‌ای که در داخل آرامگاه یکی از پادشاهان "اور" دیده می شود یک صحنه از رقص آن زمان (۲۷۰۰ ق.م) را با یک نوازنده چنگ و زنی بحال رقص مجسم می کند.

مصر : موسیقی در مصر قدیم بیش از کشورهای دیگر

اهمیت روحانی داشت. آواز مذهبی را فرعون شخصا در برابر مجسمه خدا به حال استغاثه می خواند و مردم پشت سر او سرود را تکرار می کردند. در موسیقی غیر مذهبی نیز آهنگهای رقص معمول بود. در دیوارهای اهرام ثلاثه و مقابر مصری چند صحنه از رقص قدیم این کشور نقاشی شده است. آهنگ رقص با نی لبک، چنگ و کرنا نواخته و ضرب آهنگ با کف زدن و ضربات دست رعایت می شد.

اسرائیل : ملت اسرائیل مانند مصریها در موسیقی بین ملل قدیم دنیا متمایز بود. در مذهب یهود صورت سازی و مجسمه سازی تحریم شده بود و یهودیها ذوق هنری خود را به شعر و موسیقی معطوف کردند. به همین جهت موسیقی نزد این ملت مقام بسیار بزرگی یافت. موسی از یوبال (Jubal) بنام پدر نوازندگان چنگ یاد آوری می کند. در بارگاه سلیمان خوانندگان با سنج و سیتار و لیر (یا چنگ که همان هارپ امروزی است) وارد معبد می شدند و دو کاهن با شیپورهای خود ورود آنها را اعلام می کردند. در اخبار یهودیان آمده که داوود برای سپاسگزاری با چهار هزار نوازنده سازهای زهی به درگاه خدا نیایش می کرد.

یونان : یونانیها نخستین ملتی هستند که موسیقی را از نظر علمی مطالعه کرده تئوری موسیقی نوشتند و آهنگها را با حروف یادداشت کردند. تاریخ موسیقی علمی مانند سایر هنرهای زیبا از قرن هشتم پیش از میلاد در یونان آغاز شد و از زمان هومر (Homer) شاعر نابینای یونانی شعر و موسیقی تواما" خوانده می شد. یونانیها غزل (Ode) را در تالارهای بزرگ و مدوری بنام اودئون (Odeon) می خواندند. شعرا و استادان بزرگ موسیقی هر چند یکبار در پانتئون، معبد

خدایان جمع می شدند و آثار خود را اجرا می کردند. خدای موسیقی و هنرهای زیبا آپولون (Apollon) بود که با نه فرشته خود در کوه پارناس به سر می برد. یونانیها هریکاز فرشتگان هنرهای زیبا را موز (Muse) می گفتند و لفظ موزیک (*) (موسیقی) از این کلمه مشتق شده است. آوازهائی که به افتخار آپولون تصنیف می شد نومس (Nomos) نام داشت ولی یونانیها بتدریج برای توصیف صحنه های مختلف مانند جنگ ، عشق ، شراب ، عروسی و سوکواری نیز نومس ساختند.

ایران : از موسیقی ایران در دوره هخامنشی اطلاع صحیحی در دست نیست ولی از آثاری که از تمدن ملل قدیم یادگار مانده می توان گفت که ایران، در موسیقی ، از کشورهای معاصر خود مانند سومر ، مصر و یونان فقیرتر بوده است . شاید به این علت که در ایران بر خلاف کشورهای دیگر موسیقی در مراسم مذهبی وجود نداشت و هرودت، مورخ یونانی (قرن پنجم ق.م) تصریح می کند که تشریفات مذهبی در ایران بدون موسیقی صورت می گرفت. هر چند که سرودهای مذهبی گاتها با قوافی موزون به صورت آواز خوانده می شد معهذاً در مذهب قدیم ایران موسیقی اهمیت زیادی نداشت و مسلماً "به واسطه عدم حمایت مذهب از موسیقی این رشته از هنر ایران پیشرفت زیادی نکرد. با وجود این موسیقی غیر مذهبی به صورت رقص

* موزیک در فلسفه به معنای تعلیمات روحی در برابر ژیمناستیک، تعلیمات جسمی وضع شده : شعر، رقص، علم بیان دستور زیان و کلیه هنرهای زیبا را در یونان جزء موزیک می دانستند . بعدها این کلمه نزد رومی ها به انسانیت (Humanite) تعبیر شد.

و آواز رواج داشت و در دربار هخامنشیان بخصوص در زمان خشایارشا موسیقی برای همراهی رقصهای درباری اجرا می شد. بعد از حمله اسکندر در زمان سلوکیان و اشکانیان ایران تحت تاثیر تمدن یونانی واقع شد و به نظر می آید در موسیقی ایران نیز تحولی صورت گرفت. با این وصف اصولاً هنرهای زیبا در دوره اشکانیان پیشرفت مهمی نکرد و در حقیقت پایه و اساس موسیقی ایران در زمان ساسانیان گذاشته شد.

معروفترین آهنگسازان ایرانی در دوره ساسانیان و پادشاهی خسرو پرویز بودند. از جمله سرکش، باربد و نکبسا. سرکش ابتدا مقام بزرگی در دربار داشت ولی بعدها باربد جانشین او شد. اختراع دستگاههای ایرانی را به باربد نسبت می دهند و به نظر می آید که در مقام های قدیم اصلاحاتی به عمل آورده و دستگاهها را تنظیم کرده است.

موسیقی کلیسا : کشورهای لاتینی طی چهار قرن اول میلادی بتدریج دین مسیح را پذیرفتند و موسیقی در این دوره با ترویج و توسعه سرودهای مذهبی تکامل پیدا کرد. البته از حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح حتی نت موسیقی باقی است و اجرای آن نیز اکنون در دست است. همچنین آوازهای مذهبی مسیحیت که بر مبنای موسیقی عبرانی و نیز موسیقی مصر، سوریه و ایران و غیره بنا شده از همان قرن اول میلادی به صورت ادعیه و مناجاتهای مذهبی، موجود و کاملاً در دست است.

موسیقی پیش از قرون وسطی : رومیها که در تمدن وارث یونانیها بودند موسیقی را نیز مانند سایر آثار هنری از آنها اقتباس کردند. در جشن بزرگ رم به سال ۳۶۰ پیش از میلاد نخستین بار یک درام به همراهی موسیقی وبدون مکالمه

(Pantomime) نمایش داده شد که اساس موسیقی کلاسیک رم را به وجود آورد. در قرون وسطی به تقلید یونانیها آوازهای دسته جمعی همراه رقص در نمایش تراژدی و کمدی معمول گردید.

کنسول ها و امپراتورهای رومی به بسط موسیقی کمک کردند، از آن جمله "ژول سزار" به موسیقی علاقه زیادی داشت و عده ای از موسیقیدانها را در رم گرد آورده بود. پس از او "کالیگولا" از این هنر حمایت کرد و خود او به خوبی سیتار و فلوت می نواخت. اما در زمان "نرون" موسیقی مقام عالی خود را از دست داد و رومیها بر خلاف یونانیها که موسیقی را هنر مقدسی می شمردند وسیله تحریک احساسات شهوانی قرار دادند و فن نوازندگی را پست شمردند و آن را به بردگان واگذار کردند. به این جهت موسیقی به واسطه فساد اجتماعی و اخلاقی مفهوم حقیقی خود را از دست داد.

در رم شرقی (بیزانس) مقام بلند موسیقی همچنان پایدار ماند و از زمان قسطنطین اول موسیقی یونانی - لاتینی بر اساس تحقیقات دانشمندان یونانی و تئوریسینهای رومی ایجاد شد. پس از قبول آئین مسیح موسیقی مذهبی در بیزانس اهمیت یافت و تا سال ۱۴۵۳ م، تاریخ تسلط ترکان عثمانی به آسیای صغیر باقی ماند موسیقی بیزانس بعدها پایه و اساس موسیقی کلیسا قرار گرفت و منشاء تحولات مفیدی در موسیقی قرون وسطی شد.

موسیقی بعد از اسلام : کشور عربستان پیش از پیدایش اسلام یک کشور وحشی و عاری از تمدن بود و بجز ادبیات، که در حدود یک قرن پیش از اسلام در آن کشور اهمیت یافت، اعراب از هنرهای زیبا بهره ای نداشتند. موسیقی در این

کشور به صورت پست و بی مایه‌ای برای تحریک احساسات شهبازی به کار می‌رفت. به این جهت در اسلام آنرا "لهو و لعب" دانسته، تحریم کردند. پس از حمله اعراب به ایران و مصر و سوریه و تسخیر این کشورها، اعراب بدوی کم و بیش با تمدن‌های گوناگون آشنا شدند و در موسیقی نیز تحت تاثیر هنر رومی (در سوریه و مصر) و مخصوصاً "هنر ایران واقع شدند. با وجود تحریم موسیقی از بدو پیدایش اسلام، موسیقی در مذهب وارد شد. در وهله اول برای اذان و تلاوت کتاب آسمانی به صوت خوش و آواز مطبوع توجه کردند. اولین مؤذن اسلام "بلال بن رباح" از بردگان سیاه بود که صدای جذابی داشت و خوب آواز می‌خواند. بعدها این شیوه برای سوکواری و مراسمی نیز معمول شد. در موسیقی غیر مذهبی، اعراب در راه‌پیمایی‌ها و همراهی با کاروان شتر و اسب آواز ضربی ساختند: "حباب" هم آهنگ چهارنعل اسب و "غناء الרכبان" آواز سواران بود که در مسافرت خوانده می‌شد.

در دوره بنی‌امیه چون خلفای اموی، به رسم پادشاهان ایران، درباری ترتیب دادند، بتدریج موسیقی در دربار آنان رواج یافت و سه شکل جدید در آهنگهای ضربی به نام‌های "الطاق الاول، الطاق الثانی و رمل" معمول شد.

موسیقی در دوره رنسانس: در اواخر قرن پانزدهم میلادی تحول بزرگی در افکار و عقاید دانشمندان اروپا به وجود آمد که بنیان علوم قدیم را در هم ریخت. به این مناسبت دوره‌ای را که صفحه جدیدی در تاریخ تمدن اروپا باز کرد، "رنسانس" یا تجدید حیات نامیدند و موسیقی مانند سایر هنرهای زیبا در این دوره از صورت ابتدایی در آمد و علمی

جداگانه و دارای اصول و قواعد مدون شد.

موسیقی کلاسیک : قرن هفدهم مقارن بایک سلسله تحولات بزرگ در موسیقی است و در حقیقت هنر " کلاسیک" و از جمله موسیقی کلاسیک از ابتدای این دوره شروع می شود. سازهای موسیقی در این دوره تکامل یافتند. علم هماهنگی (هارمونی) در قرن هفده قواعد مدونی پیدا کرد و بالاخره موسیقی آوازی و سازی فرمهای مشخصی پیدا کردند و از آنجا "اپرا"، سویت و بالت پیدا شد. در حقیقت پیشتاز و احیا کننده موسیقی کلاسیک ، "گلسوک" است که با یک رفرم در اپراهای خود (Opera reform) بار دیگر اساس هنر را پایه ریزی کرد و موسیقی ، به عنوان بیان کننده احساس واقعی، حقیقت اصلی خود را به دست آورد. در همین زمان "سونات کلاسیک" و همچنین کنسرتو برای ساز "سلو" (تنها) و ارکستر به وجود آمد و سازهای تازه تکامل یافته‌ای چون پیانو و ویلن به عنوان ساز سلو بر سازهای دیگر ارجحیت پیدا کردند.

ذکر تاریخ موسیقی در باختر زمین از قرن هیجدهم به بعد و آهنگسازان معروف در هر یک از کشورها و مکتبهای متنوعی که در موسیقی از این دوره به بعد به وجود آمد، از حوصله این مختصر بیرون است. اما از آنجا که شاید خوانندگان عزیز به دلیل ایرانی بودن خود مایل باشند که اطلاعات بیشتری در زمینه موسیقی ایرانی علی الخصوص موسیقی ملی ایران و موسیقی کلاسیک ایران داشته باشند در پایان این بحث تاریخیچه مختصری از این دو رشته در ایران و همچنین پیشگامان این رشته‌ها ذکر می گردد.

ج - موسیقی نوین ایران :

بعد از دوره درخشانی که مسلم‌بن محرز، ابراهیم و اسحق موصلی، فارابی و صفی‌الدین ارموی در موسیقی به وجود آوردند، از قرن هشتم هجری هنر موسیقی ما رو به انحطاط گذاشت و از آن زمان تا دوره مشروطیت کوچکترین قدمی در پیشرفت آن برداشته نشد. هیچکس کتابی علمی در موسیقی ننوشت و اگر کسانی در صد کردآوری اطلاعات موسیقی برآمدند تنها به ذکر داستانهای که به موسیقیدانشا نسبت داده‌اند اکتفا کردند و اگر احیاناً به نکات علمی توجه داشتند، قسمت‌هایی از کتاب فارابی یا ارموی را بطور ناقص نقل کرده‌اند.

در دوران صدارت میرزا تقی‌خان امیر کبیر که به علوم و صنایع و هنرهای زیبا توجه شد و ایران نخستین بار در صد هماهنگی با دنیای متمدن غرب برآمد، با تاسیس مدرسه دارالفنون شعبه‌ای نیز به موسیقی اختصاص داده شد و برای تدریس این فن "موسیو لومر" از فرانسه استخدام شده به ایران آمد و از این زمان اولین بار اصول موسیقی علمی غربی تدریس شد.

نخستین تحول واقعی موسیقی را غلامحسین درویش آغاز کرد. (۱۲۵۱-۱۳۰۵) درویش در نواختن تار دست داشت. تا آن زمان تار پنج سیم (دو سیم سفید، دو سیم زرد و یک سیم بم) داشت و درویش از روی سه تار به فکر افتاد سیم دیگری به تار بیفزاید و از آنوقت تار دارای شش سیم شد. درویش در زمان تحصیل در مدرسه موزیک نظام که تحت نظر لومر اداره می شد متوجه یکنواخت بودن موسیقی ایران شد. به این جهت آواز را که تا آن زمان بدون ضرب و طولانی بود خلاصه

کرد و بصورت ضربی در آورد و علاوه بر (درآمد) که پیش از آواز نواخته می شود قطعه ضربی دیگری بنام (پیش درآمد) به آن افزود.

مشیرهمایون شهردار (۱۲۶۴) نخستین پیانیست بزرگ ایرانی است که آکوردهای پیانو را در موسیقی ایرانی وارد کرد. پیش از مشیرهمایون، سالار معزز و چند تن از موسیقیدانهای دیگر با پیانو آشنائی داشتند ولی اصول کار آنها بسیار ساده و بدون تکنیک بود. مشیر همایون از روی قواعد سنتور تکنیک ایرانی پیانو را به وجود آورد و چهار مضرابهای به سبک سنتور برای پیانو ساخت. بعلاوه چند پیش درآمد برای دشتی، شور، اصفهان و همایون نیز تصنیف کرد. دامنه این تحول بزودی وسعت یافت و با استفاده از سازها و اصول موسیقی غربی دو مکتب موسیقی در ایران به وجود آمد:

اول، مکتبی که براساس موسیقی قدیم ایران بنیان گذاشته شد و برای اصلاح نواقص و تکمیل موسیقی ایرانی از اصول و تکنیک موسیقی غربی کمک گرفت. آهنگسازان این مکتب تقریباً اصالت موسیقی ایرانی را حفظ کردند و با همان روش و تقسیمات قدیم به توسعه و بسط موسیقی پرداختند.

دوم، مکتبی که اساس کار خود را بر اصول موسیقی کلاسیک اروپا گذاشت و این دسته از آهنگسازان با استفاده از مایه‌ها و ترانه‌های محلی بدون رعایت "ربع پرده‌ها" درصدد بسط دادن موسیقی ایرانی برآمدند.

مکتب موسیقی ملی ایران :

علی نقی وزیری (۱۲۶۵) مؤسس این مکتب است. وی پس از تحصیل موسیقی در فرانسه و آلمان درصدد برآمد موسیقی

ایران را از وضع اسفناک گذشته درآورد و به این قصد پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۰۲ یک مدرسه موسیقی تاسیس کرد. وزیرى اولین کسی است که موسیقی ایرانی را بمورثت نت درآورد و سعی کرد هارمونی را در آهنگهای ایرانی وارد کند و در این زمینه قطعاتی برای ارکستر ساخت. تخصص وزیرى در تار است و از این نظر از بزرگترین نوازندگان معاصر می باشد.

پس از وزیرى شاکرد وی روح‌الله خالقی (۱۲۸۵) پیرو مکتب اوست. وی سعی کرده اصالت موسیقی ایرانی را بخصوص از حیث مشخصاتی که در ربع پرده‌ها و مقامهای ایرانی وجود دارد حفظ و ثبت کند.

ابوالحسن صبا (۱۲۷۱) نیز چندی نزد میرزا عبدالله، درویش و وزیرى تحصیل موسیقی کرد و در نواختن ویلن به مقام استادی رسید. او نخستین کسی است که تکنیک را در موسیقی و ویلن ایرانی وارد کرد و از این حیث مؤسس مکتب ویلن ایران و از نوازندگان زبردست این ساز است. قطعاتی که صبا برای ویلن نوشته از حیث تکنیک ساز اهمیت دارد ولی بیش از همه استادی او در نواختن آوازه‌هاست.

جواد معروفی (۱۲۹۱) از پیانیستهای بزرگ ایرانی است که در مکتب وزیرى تحصیل کرده و با استفاده از تکنیک موسیقی غربی جلوه تازه‌ای به پیانو در موسیقی ایرانی داده است. بعضی از قطعات پیانوی معروفی بسیار ساده است ولی در عین سادگی زیبایی و لطف خاصی دارد.

موسیقی کلاسیک در ایران :

تاسیس موسیقی نظام در ایران اولین وسیله آشنائی با موسیقی غربی بود. اعزام محصلین ایرانی به کشورهای اروپا

و حشر و نشر با ملل دیگر نیز کمک مؤثری به توسعه هنر و موسیقی غربی کرد. پس از اختراع گرامافون، صفحات موسیقی غربی وسیله‌ای برای آشنائی با این موسیقی شد. بتدریج گوشها به شنیدن موسیقی ناآشنای غربی عادت کرد و اگر چه ابتدا آهنگهای رقص متداول شد ولی پس از چندی به موسیقی سبک و موسیقی کلاسیک نیز توجه بیشتری شد.

هنرستان موسیقی (کنسرواتوار) طهران کمک مؤثری به پرورش ذوق هنری کرد و از سال ۱۳۱۸ با استخدام معلمین چکسلواکی پایه آموزش موسیقی کلاسیک در ایران گذاشته شد. بخصوص که در همین زمان دو آهنگساز ایرانی، امین‌الله حسین و پرویز محمود در موسیقی بین‌المللی آثاری به وجود آوردند. آثار معروفی از حسین بیادگار مانده است، اما مشخصه خاص او این است که اغلب آهنگهای او به یاد وطن تصنیف شده و در همه آثارش عشق و علاقه به ایران پیدا است. تکنیک حسین ساده و روان است. او شیوه روسی و فرانسوی را بهم آمیخته و در بعضی از آهنگها تحت تاثیر نغمه‌های آذربایجانی واقع شده است. اما محمود در سال ۱۳۲۲ ارکستر سمفونیک طهران را تشکیل داد و به این ترتیب قدمی بزرگ در آشنا کردن مردم تحصیل کرده با موسیقی کلاسیک برداشت. روییک گریگوریان (۱۲۹۴) در فعالیتهای هنری محمود همکار و معاون او بود و پس از پایان تحصیلاتش در هنرستان موسیقی طهران رهبری آوازه‌های دسته جمعی هنرستان را بعهده داشت دیگر از پیروان این سبک، مرتضی حنانه، ناصحی، باغچه‌بان و هوشنگ استوار را باید نام برد که هر کدام در اعتلا و پیشبرد هنرشان گامهای باارزشی برداشتند.

۲- نت و صوت چیست؟

در تعریف موسیقی گفته می شود که موسیقی هنری است که از تنظیم و ترکیب اصوات به وجود می آید. یعنی صوت اساس موسیقی را تشکیل می دهد، حال برای شناخت بیشتر موسیقی ببینیم صوت چیست و مشخصات آن کدام است.

صوت : در فیزیک می گویند که صوت از ارتعاش سریع اجسام پدید می آید و با آزمایش ثابت می شود که صوت در حلاء منتشر نمی شود. انتشار صوت نیاز به محیط مادی دارد. محیط مادی صوت هواست. انتشار صوت که خود نوعی موج است در هوا به صورت امواج طولی و در مایعات و جامدات به دو صورت طولی و عرضی صورت می گیرد و چون صوت نوعی موج است. بنابراین دارای فرکانس و دیگر خصوصیات موج هم می باشد. یک صوت ساده دارای چهار مشخصه است:

۱- ارتفاع ۲- شدت ۳- طنین ۴- طول

۱- ارتفاع صوت همان زیر و بم بودن است.

۲- شدت صوت بستگی به انرژی اولیه یا مکانیکی دارد که در لحظه تولید به کار برده می شود. مثلا " شدت صوت تولید شده به وسیله یکس طبل با محکمتر کوبیدن بر روی آن زیادتر می شود.

۳- طنین، خاصیتی است که سبب تشخیص صوتهایی می شود که از حیث شدت و ارتفاع یکسانند ولی از منابع مختلف تولید شده اند. مثل طنین ویلن و فلوت و غیره.

۴- طول، مدت کشش یک نت را گویند.

نت : مهمترین عامل مشخص کننده اصوات از یکدیگر همان ارتفاع یا فرکانس آنهاست. نتها هم عبارتند از

اصوات با فرکانس مختلف و نت علامتی است که به وسیله آن صداهای موسیقی را نشان می دهند و تعداد آنها هفت عدد است که عبارتند از: دو، ر، می، فا، سل، لا، سی.

عناصر تشکیل دهنده موسیقی

اینک لازم است بدانیم که این اصوات چگونه تنظیم و ترکیب می شوند.

هر هنری دارای مواد و عناصری است که هنرمند با آن سر و کار دارد. در موسیقی این عناصر عبارتند از: ملودی (نوا) و ضرب (وزن) و هم آهنگی.

ملودی: از لفظ یونانی "ملس" به معنای پیوستگی مشتق شده و در تعریف عبارت است از اصوات موزون و متوالی که به گوش مطبوع باشد.

نوای موسیقی از احساسات و انفعالات درونی انسان ناشی می شود و معرف غم و شادی و آرامش روحی انسان است. بدین جهت به آسانی ممکن است نوای محزون را از نوای نشاط آور تشخیص داد. با اجرای یک نوا سعی می شود همان احساساتی که در سازنده آهنگ وجود داشته در شنونده نیز ایجاد شود و این نوا ممکن است با ساز یا آواز تنها اجرا شود.

ضرب، ریتم: در موسیقی عبارت از توالی ضربات آهنگ است و اساساً برای موزون کردن نوای موسیقی به کار می رود. اهمیت ضرب در موسیقی به اندازه اهمیت وزن در شعر است. در آهنگها گاهی ممکن است صداهای عادی مانند چهار نعل اسب، صدای ساعت، ضربان قلب، چرخ آسیا و امثال آن مبنای

ریتم قرار گیرد. در ترانه‌های محلی معمولاً وزن اشعار، ریتم موسیقی را تعیین می‌کند.

هارمونی (هم‌آهنگی): دستورها و قواعد مدونی است که بین اصوات مختلف در یک‌قطعه چند صدایی توافق و هم‌آهنگی برقرار می‌کند.

در موسیقی علمی یک‌آهنگ باید با چند صوت متنوع توسط یک یا چند ساز نواخته شود. ملودی اصلی را معمولاً دست معینی از سازها اجرا می‌کنند و سازهای دیگر با نواهای مختلف و هم‌آهنگی نوای اصلی را همراهی می‌کنند.

در یک ارکستر بزرگ که متجاوز از صد ساز وجود دارد، غالباً ده الی دوازده نوای گوناگون در اجرای آهنگ شنیده می‌شود ولی ترکیب اصوات طوری است که شنونده با آنکه صداهای مختلف می‌شنود از هم‌آهنگی اصوات ناراحت نمی‌شود. بنابراین می‌توان گفت که یک قطعه موسیقی هنگامی از روی قواعد علمی تصنیف شده است که اصول سه‌گانه موسیقی یعنی نوا، ضرب و هم‌آهنگی در آن رعایت شده باشد.

۳- موسیقی و دیانت بهائی

جمال مبارک در کتاب مستطاب‌اقدس می‌فرمایند، قونه الاعلی: "انا حللناکم اصفاء الاصوات والنفمات. ایاکم ان یخرجم الاصفاء عن شان الادب والوقار" و ذکر می‌فرمایند که به سبب فرح و سرور و وسیله‌ای برای ارتقاء ارواح، موسیقی را مجاز شردیم و توصیه می‌فرمایند که این استفاده وسیله‌ای برای

پرواز در مقامات هوی و هوس نباشد. تا آنجا که تعلیم میفرمایند آیات الهی در عرفات مشرق الاذکار با صوت ملیح و دلکش قرائت شود و اطفال از کودکی آموزش داده شوند که این الواح را به بهترین لحنها بخوانند و در وصف این صدای خوش می فرمایند که حالتی دست دهد که قلوب در خواب رفتگان بیدار شود و کسانی که آیات الهی را به بهترین آوازه ها می خوانند ایشان چیزی را از آن درک می کنند که با آن ملکوت و آسمانها و زمین برابری نمی کنند. در تبیین بیانات متعالیه جمال اقدس ابهی، حضرت عبدالبهاء توضیحات ذیل را بیان می فرمایند، قوله الاحلی:

"ای مرغ خوش الحان، جمال ابهی در این دور بدیع حجابات او هام را خرق نموده و تعصبات اهالی شرق را دم و قدح فرموده. در میان بعضی از ملل شرق، نغمه و آهنگ مذموم بود ولی در این دور بدیع نور مبین در الواح مقدس تصریح فرمود که آهنگ و آواز رزق روحانی قلوب و ارواح است. فن موسیقی از فنون مددحه است و سبب رقت قلوب مغمومه..."

الف- اهمیت موسیقی :

حضرت بهاء الله در کتاب مستطاب اقدس می فرمایند، قوله الاحلی :

"علموا ذریاتکم ما نزل من سماء العظمه و الاقتدار لیقرثوا الالواح الرحمن باحسن الالحن فی الغرف المبنیه فی مشارق الاذکار ان الذی اخذه جذب محبه اسمی الرحمن انه یقرآ آیات الله علی شان تنجذب به افئده الراقدين. هنیئا " لمن شرب رحیق الحيوان من بیان ربه الرحمن بهذا الاسم الذی به نشف کل جبل باذخ رفیع"

حضرت عبدالسماء در لوح جناب آقا میرزا عبدالله خان معلم موسیقی می فرمایند: "ای عبد سماء، موسیقی از علوم ممدوحه درگاه کبریاست تا در جوامع کبری و صوامع عظمی به ابداع نغمات ترتیل آیات نمائی و چنان آهنگی از مشرق الاذکار بلند کنی که ملاء اعلیٰ به اهتزاز آید. ملاحظه کن که نظر به این جهت فن موسیقی چقدر ممدوح و مقبول است. اگر توانی الحان و ایقاع و مقامات روحانی را به کار بر و موسیقی ناسوتی را تطبیق بر ترتیل لاهوتی کن. آنوقت ملاحظه فرمائی که چقدر تاثیر دارد و چه روح و حیات رحمانی بخشد. نغمه و آهنگی بلند کن که بلبلان اسرار را سرمست و بیقرار نمائی." و در الواح دیگر پیرو همین مطلب بیانات ذیل را توضیح می فرمایند :

✕ "موسیقی، ماده روح و جان است. بان نیروی سحرآمیز موسیقی روح انسان تعالی می یابد. موسیقی هیجان و تاثیر شدیدی در قلوب اطفال ایجاد می کند زیرا قلوبشان پاک و بی آرایش است و نغمات موسیقی در آن تاثیر شایان دارد و استعداد های نهفته ای که در قلوبشان به ودیعه نهاده شده از طریق موسیقی ظهور و بروز مینماید. پس شما باید سعی کنید تا آن استعدادها را بحد کمال برسانید و به آنها پیاموزید که بالحنی دلبذیر و مؤثر بخوانند. هر طفلی باید قدری موسیقی بداند زیرا بدون اطلاع از این هنر لذت واقعی از الحان و نغمات خوش میسر نخواهد گشت. ایضا " لازم است در مدارس موسیقی تعلیم داده شود تا روح و قلب محصلین مستبشر گردد و حیاتشان بنور شادی منور شود."

✕ "اگرچه موسیقی وسیله مؤثری برای تربیت و تکامل بشر است ولی تنها نیل به هدف بوسیله تعالیم الهیه است. موسیقی

هائسند بلوری است که کاملاً صاف و صیقلی است و درست
 مثل این جام پاکیزه که در مقابل ماست و تعالیم و بیانات
 الهیه مانند آب. وقتی بلور یا جام کاملاً پاک و تمیز
 باشد و آب در نهایت تازگی و شفافیت آنوقت می تواند
 حیات بخش باشد. بنابراین آیات الهی خواه بصورت راز و
 نیاز و خواه دعا و مناجات باشد وقتی با صوت و لحنی خوش
 تلاوت شود بسیار مؤثرتر است. به همین علت است که حضرت
 داوود مزامیر خود را در قدس الاقدس در اورشلیم با نغمات
 موسیقی تفتنی میکرد/ در این امر هنر موسیقی اهمیت شایان
 دارد./ جمالقدم در بدایت ورود خویش به سجن عکا کرارا"
 به این بیان ناطق بودند که اگر در بین مجاورین کسانی
 بودند که قادر به نواختن یکی از آلات موسیقی از قبیل نی
 یا چنگ بودند و یا می توانستند بخوانند همه مفتون و
 مجذوب می شدند/ بطور خلاصه نغمات موسیقی تاثیر بسیاری
 در افکار و حالات ظاهری و باطنی و یا صفات انسانی دارد
 زیرا موسیقی نیروی محرکه الهام بخش مادی و معنوی است."
 "موسیقی در عوالم محبت چه نقش مؤثری دارد. وقتیکه انسان
 به درک محبت الله ناائل گردد موسیقی تاثیر شدیدی در او
 می بخشد."

خواننده
 برنجی عرض

نام موسیقی

حرف

"جمع اشیاء پاک و طاهر مورد پسند است. مثلاً آب خالص
 مقبول طبع است. هوای پاک مطلوب است. پس چون هر شیء
 طاهر مورد پسند و خوش آیند است صوت خوش نیز بسیار خوش
 آیند است و مایه انبساط خاطر می گردد. دو نوع صوت وجود
 دارد. یکی وقتی تمام دستگاه صوتی در حد کمال است و
 بنابراین اصواتی که ایجاد می نماید نیز کامل است و نوع
 دیگر وقتی است که دستگاه ناقص باشد و این نقص در صوت

نیز تاثیر نموده آنرا نامطلوب می نماید. آنچه در بالا گفته شد در مورد آواز نیز صادق است.

۱۳۲
"برای قلب و روح طبیعی است که از تفرار و هماهنگی و کمال اشیاء لذت برد. مثلا "یک خانه زیبا، باغی که به نحو مطلوب تنسیق یافته، یک خط زیبا، یک حرکت دلپذیر، کتابی که به سبک خوب نوشته شده باشد، البسه زیبا، در حقیقت کلیه چیزهای قشنگ و زیبا مایه سرور قلب و روحند. بنابراین مسلم است که صدای خوش نیز مایه مسرت عمیق می گردد."

"موسیقی چیست؟ موسیقی ترکیبی از اصوات موزون است. شعر چیست؟ شعر نیز بکار بردن کلمات موزون و مقفی است. بنابراین موسیقی و شعر بعینت هماهنگی و وزن مقبول طبع هستند. کلام منظوم به مراتب مؤثرتر و کاملتر از یک کلام منثور است زیرا ترکیب دقیق تر اثر عمیق تر دارد. هر موضوعی چون بدرستی درک شود سبب انبساط ارواح می گردد."

"نغمات موسیقی مانند آب و صوت مانند جام است. آب در جام بلورین تمیز، مطلوب و مقبول است ولی اگر همین آب زلال و صافی در ظرف آلوده و نازیبا قرار داده شود آن آب پاک نامطلوب جلوه گر خواهد شد. بنابراین صوت ناخوش هر چند همراه با نوای دل انگیز موسیقی باشد مقبول طبع نخواهد بود. بطور خلاصه نغمات هر چند که مادی هستند با عوالم روحانی ارتباط دارند و بدین سبب است که تاثیر شدید دارند. بعضی از نغمات روح را شاد و مستبشر می سازند و برخی به عکس روح را غمگین می کنند و نوعی دیگر هیجان می انگیزند. تمام این احساسات را می توان بوسیله آواز و موسیقی بوجود آورد و چون از طریق اعصاب روح را به حرکت و اهتزاز می آورند... (هر آنچه در قلب انسان باشد نوای موسیقی

باعث بیداری و تهییج آن می گردد . اگر قلبی سرشار از احساسات پاک و لطیف با عداشی دلنشین قرین گردد تاثیر عظیمی بوجود خواهد آورد. مثلا اگر در قلب محبت باشد از طریق موسیقی به آن محبت افزوده می شود تا آنکه بدرجه ای می رسد که تحمل آن نتواند کرد اما اگر قلب آمیخته به افکار بد و ناشایست نظیر نفرت باشد موسیقی می تواند به این احساسات بیفزاید و آنرا تشدید کند. مثلا موسیقی که در جنگ بکار برده میل خونریزی را بر می انگیزد. مقصود اینست که موسیقی هر احساسی که در قلب باشد تشدید می کند. بعضی از احساسات بطور عرضی ایجاد می شوند و برخی مبنای اساسی دارند. فی المثل بعضی از افراد طبعا "مهربانند ولی ممکن است که ناگهان ناراحت و دستخوش خشم و غضب گردند ولی در چنین موقعی اگر موسیقی اصفاء نمایند طبیعت واقعی آنها مجدداً بروز می نماید. موسیقی فی الحقیقه طبیعت ذاتی و جوهر حقیقی هر فردی را بیدار می سازد. پس با هر نیتی که در قلبتان باشد به موسیقی گوش فرا دهید آن نیت افزون می گردد. مثلا کنسرتی برای کمک به فقراء و بینوا یان ترتیب یافته اگر شما در آن محل حاضر شوید و به هدف آن کنسرت بیندیشید موسیقی بر میزان شفقت و سخاوت شما خواهد افزود. اینست دلیل به کار بردن موسیقی در مواقع بروز جنگها و همچنین موسیقی در تمام مواردی که باعث تحریک اعصاب می شود مؤثر است لکن تاثیر عمده موسیقی در کلمه الله است و وقتی کلمات با یکدیگر بسپیوندند و در قالب نغمه دلپذیری در آیند، عالیترین هم آهنگی بوجود می آید."

و حضرت ولی امرالله در پاسخ به سئوالیکه در مورد نحوه استفاده از موسیقی و اهمیت آن در جلسات بهائی شده چنین

موسیقی

می فرمایند: "حضرت ولی امرالله ارزش بسیاری برای سرودهای امری که تصنیف نموده اید قائلند. آنها در واقع شامل حقایق امریه می باشند و به شما در ابلاغ کلمه الهی به یاران جوان خصوصا " کمک خواهند نمود. برای اثر بخشیدن در روح انسانی موسیقی وسیله مهمی است که ما را در ارتباط روحی کمک می نماید. حضرتشان امیدوارند که با استعانت از موسیقی شما قادر شوید که پیام الهی را به مردم ابلاغ کنید و قلوبشان را مجذوب سازید."

و نیز می فرمایند: "درباره سؤال مهمی که درباره اجرای سرودهای امری در جلسات عمومی بهائی مطرح نموده اید هیکل مبارک فرمودند بنویسم که ایشان هیچگونه نظر مخالفی با این امر نداشته و ندارند. موسیقی بدون شک قسمت مهمی از برنامه اجتماعات بهائی است و حضرت ولی الوری اهمیت آنها را تذکر داده اند ولی یاران در این باره و درباره امور دیگر نباید از حد اعتدال خارج گردند. باید دقت فراوان مبذول دارند که حالت روحانی جلسات محفوظ بماند. موسیقی نباید هادی به سوی روحانیات باشد و اگر چنین حالتی را ایجاد نماید هیچگونه مخالفتی با آن نخواهد بود."

"ولی یک فرق بسیار مهم و اساسی بین سرودهای تصنیف شده توسط یاران و تلاوت آشار الهی با صوت باید قائل شد." و نیز می فرمایند: "در مورد سؤالی که درباره استفاده از موسیقی در جلسات ضیافات نوزده روزه ننوده بودید حضرت ولی امرالله امیدوارند که آنجانب عموم یاران را متذکر سازید که نه تنها چنین امری مورد تأیید حضرتشان میباشد بلکه عقیده دارند که بهتر است یاران در جلسات عمومی خود از سرودهای امری که خود احباء تصنیف کرده اند و نیز از اشعار و مناجاتهای که

بر اساس کلمات الهیه تنظیم شده است استفاده نمایند.

ب- اثرات موسیقی در ارتقاء روح :

حضرت عبدالجبار در موارد شتی در این خصوص توضیح می فرمایند، قوله الاحلی :

"هر چند صوت عبارت ازتموجات هواثیه است و از تموج هوا اعصاب صماخ گوش متاثر شود و استماع حاصل گردد، حال ملاحظه کنید که تموجات هوا که عرضی از اعراض است و هیچ شمرده می شود روح انسان را به جذب و وله آرد و بنهایت درجه تاثیر بخشد."

* "پس ملاحظه نما که آهنگهای روحبخش و سرودهای دلپذیر تا چه اندازه در ارواح تاثیر نماید. نغمه دلنشین روح را طیران دهد و قلب را به اهتزاز آرد."

"نواهی موسیقی و نغمات قلوب منجذب را حیات می بخشد و لکن نفوس منعمکدر شهوات را به سوی هوی و هوس می کشاند."
"موسیقی یکی از مهمترین هنرهاست و تاثیر شدید در روح انسانی دارد. نغمات موسیقی امری عرضی هستند که در امواج اشیری ایجاد می شوند. زیرا صوت چیزی جز ارتعاش نیست که چون به پرده صماخ رسد اعصاب سامعه را متاثر می سازد. بنابراین نغمات موسیقی اعراضی هستند که بوسیله ارتعاش ایجاد می شوند و تاثیر شدید در ارواح دارند. (خلاصه موسیقی اگرچه امری مادی است ولی تاثیر شدید در روحانیات دارد. عظیمترین رابطه آن با روح است و بیش از همه تعلق به عالم روحانیات دارد. اگر شخصی بخواهد خطابه ای ایراد نماید پس از استماع نغمات موسیقی خطابه او مؤثرتر خواهد بود."

یونانیان قدیم و فلاسفه ایران خطابه‌های خود را به ترتیب
ذیل ایراد می‌کردند:

اول نغمات موسیقی می‌نواختند و وقتیکه مستمعین قابلیت
درک بیشتری پیدا می‌کردند آنها "آلت موسیقی را رها کرده
به ایراد خطابه می‌پرداختند. در بین مشهورترین موسیقیدانان
ایرانی مردی بود بنام باربد. هر وقت که مسئله مهمی در
دربار شاه مطرح بود و رئیس‌الوزراء قادر نبود شاه را وادار
به اجرای آن امر نماید فوراً به باربد مراجعه می‌نمود و
او با آلت موسیقی خود به دربار می‌رفت و مناسب‌ترین و
مؤثرترین آهنگ را می‌نواخت. مقصد فوراً عملی می‌شد.
چون شاه تحت تاثیر آن قطعه موسیقی برکرامت و بخشندگی
افزوده می‌شد و تسلیم می‌گردید. ولی این امر در مورد
مستمعینی باید بکار رود که موسیقی در آنها مؤثر باشد زیرا
بعضی از نفوس مانند سنگ‌سختند و موسیقی هم در سنگ بی‌تاثیر
است.")

ج - موسیقی جهانی :

دیانت بهائی قصد ندارد موسیقی را به عنوان موسیقی
بهائی مطرح نماید. بهتر است در این مورد نظر هیکل مبارک
حضرت ولی امرالله را نقل کنیم که می‌فرمایند، قوله‌الاحلی:
"چون موسیقی یکی از هنرها محسوب می‌شود در پرورش
قوای فکری و روحی انسان اثر دارد و حضرتشان عقیده ندارند که
بهائیان در صد ایجاد موسیقی مخصوص بهائی برآیند. همچنان
که نباید در صد ایجاد مکتب خاص بهائی در زمینه نقاشی
یا نویسندگی بود. یاران آزادند که به تبعیت از استعداد خود

نقاشی کنند و به نویسندگی پردازند و یا به تصنیف موسیقی اشتغال ورزند... باید به این نکته توجه شود که امرالهی جنبه کاملاً جهانی دارد و آنچه ممکن است در یک مملکت به عنوان یک برنامه تفریحی اضافی در جلسات عید و یا خیافات نوزده روزه به شمار آید ممکن است در نقطه دیگر به گوش مردم مملکتی دیگر ناخوشایند باشد و برعکس مادامیکه موسیقی را بخاطر خود موسیقی بکار برند اشکالی ندارد ولی نباید آنرا موسیقی بهائی محسوب نمود.

و در جواب محفل مقدس روحانی بهائیان آمریکا توقیع منیع زیر را صادر می فرمایند:

"در باره چاپ کتابی حاوی سرودهای بهائی استنباط آن محفل مبنی براینکه در زمان حاضر فرهنگی که بتوان آنرا فرهنگ بهائی نامید اعم از موسیقی، ادبیات، هنر، معماری و غیره وجود ندارد، صحیح است زیرا اکنون طلسمه امر جدید است نه بروز اشار آن."

"...یک فرد بهائی میتواند سرودهای تصنیف کند که در آن به امر اشاره شده باشد ولی این سرودها "موسیقی بهائی" نیست بلکه فقط قطعه موسیقی است که در آن ذکری از امر شده است."

۴- تاثیرات گوناگون موسیقی :

جمال مبارک در کتاب مستطاب اقدس می فرمایند:
"و الذین یتلون آیات الرحمن باحسن الالحان اولئک یدرکون"

منها مالا يعادله ملكوت السموات و الارضين و بها
يجدون عرف عوالمى التى لايعرفها اليوم الا من اوتى البصر
من هذا المنظر الكريم. قل انها تجذب القلوب الصافية الى
العوالم الروحانيه التى لاتعبر بالعباره و لا تشار بالاشاره
طوبى للسامعين."

با توجه به مضامين بيانات فوق و بيان مبارك حضرت
عبدالبهاء كه مى فرمايند، موسيقى طبيعت اوليه انسان را
به او باز مى گرداند (مضمون بيان) و توجه به اينكه در بيان
ديگر خود مى فرمايند كه در طبيعت انسان همه خير است و
شر وجود ندارد، پس مى توان نتيجه گرفت كه موسيقى همه
خير است و سبب خير در وجود آدمى مى شود. چنانكه انساني
كه در اثر حادثه اى خشم و غضب بر او چيره شود بر اثر
شنيدن قطعه اى موسيقى حالت سرور و سكون به او دست مى دهد.
البته اين فقط زماني ميسر است كه موسيقى شرايط لازم را
كه در آثار مباركه به آن اشاره شده دارا باشد، در اينجا
مناسب است كه حكايى از حيات مبارك حضرت عبدالبهاء
و تاثير موسيقى بر وجود مباركشان نقل شود. ايشان ضمن
بيانات شاهيه خود در يكي از شيهاي پائيز در ارض اقدس
داستان ذيل را بيان فرمودند.

ك
ع
24
> "موسيقى درمن اثر فراوان دارد. مدتها بود كه نوای دلکش
سازی نشنیده بودم. هنگامیکه از بغداد به اسلامیل می رفتیم
شبی درکنار دجله در چادرها و خیمه ها ماندیم. قدری آنطرفتر
شبانان خیمه داشتند. شبانی نی می زد. ناله نی آنقدر در
من اثر کرد که تا صبح نخوابیدم."

و باز بیان حضرت عبدالبهاء در خصوص تاثير موسيقى
بر اطفال ذکر مى شود كه مى فرمايند:

"موسیقی هنری است مؤثر و الهی. غذای روح و جان است. در اثر قدرت و جاذبه آن روح انسانی اعتلاء حاصل نماید. موسیقی را کیفیت شکفت انگیزی است که قلوب اطفال را شدیداً متأثر می سازد زیرا دل‌های آنان پاک و طیب است و الحان را تاثیر عظیمی در آنهاست. قریحه و استعدادات طبیعی که در نهاد اطفال مودوع است به سبب موسیقی به عرصه ظهور و بروز آید ..."

امروزه روانشناسی درخصوص کیفیت تاثیر موسیقی بر اطفال تحقیقاتی انجام داده است که جالب توجه است. دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که علاقه کودک به موسیقی از یک الگوی تحولی و مرحله‌ای پیروی می کند. کودکان چه استعداد داشته باشند چه نداشته باشند، دوست دارند آواز بخوانند. کودکان شیرخوار از شنیدن موسیقی یا تم‌های ساده لذت می‌برند. زمانی که نوزاد ریتم را در صدای نامفهوم خود دخالت می دهد، نوعی "بیان خود" را ارائه می دهد. کودکان زمانی که در گهواره هستند نسبت به موسیقی عکس العمل بدنی نشان می دهند. بعداً نیز در هنگام شنیدن موسیقی راه می روند، چرخ می زنند، دست می زنند. در دوسالگی کودک به آهنگ موسیقی می رقصد. در سه سالگی دوست دارد موسیقی تولید شده توسط مردم را گوش کند.

به فرموده حضرت عبدالجبار موسیقی در حیوانات نیز تاثیر دارد. ایشان می فرمایند :

"... حتی موسیقی روی حیوانات هم تاثیر دارد. مثلاً وقتی بخواهند از شتر در صحرا استفاده کنند به او زنگوله‌هایی می‌آویزند و یا برایش نی می‌نوازند و این اصوات مانع می‌شود که شتر رنج راه را حس کند و اعصاب حیوان تحت

تاثیر نغمات نی یا زنگوله قرار می گیرد، در حالیکه در فکر حیوان اثر ندارد و فقط این یک احساس غریزی است. امروزه تاثیر موسیقی در رشد گیاهان به ثبوت رسیده و نشان داده شده است گیاهانی که در معرض نواهای موسیقی قرار گرفته اند به مراتب رشدشان سریعتر از گیاهانی بوده که در محیط عادی گلخانه و حتی محیط مناسب هوا و نور و غذای مطلوب بوده اند. در افزایش شیردادن گاو نیز تحقیقاتی انجام گرفته و اثرات مثبت وجود نغمات موسیقی در گاوداری ها مورد تأیید بوده است.

از دیرباز تاثیر موسیقی بر روان و جسم آدمی مورد توجه بوده و اهمیت آن شناخته شده است. موسیقی جنگ که همیشه در جنگها نواخته می شده دلیل این مدعاست.

در علم طب، موسیقی از دیرباز مورد توجه بوده است. چنانچه ابوعلی سینا در کتاب معروف خود "قانون" نوای موسیقی را برای استراحت کامل و مخصوصاً جهت خوابانیدن مریض کاملاً مؤثر می داند و درباره موسیقی و اثرات آن بحث می کند. تا آنکه در این چند سال اخیر پس از مدتی رکود در توجه به این مسئله دوباره پزشکان (معالجه به وسیله موسیقی) را مورد مطالعه قرار داده سعی می کنند که جبران غفلت گذشته را در این مورد بنمایند. به همین علت امروزه در آمریکا مراکز وسیعی برای تحقیق در مورد اثر موسیقی در معالجات به وجود آورده اند. زیرا موسیقی قادر است به شخصی آرامش خاطر ببخشد یا بر عکس می تواند محرک اعصاب او بوده، اضطراب و تشویش را در شخص زنده کند.

در مورد چگونگی اثر موسیقی، پزشکان چنین توجیه

می نمایند که در حقیقت موسیقی فکر مریض را به خود جلب می کند و چون در بدن به اندازه کافی (نرون عصبی) وجود ندارد که به کلیه تحریکاتی که همزمان هستند جواب بگوید ، این است که وقتی موسیقی ، نرونهاى عصبى را تحت تاثیر خود نگه می دارد نرونهاى زیادى باقى نماند که به درد پاسخ دهند و همین امر باعث می شود که مریض درد و یا آنچه را که بر او می گذرد کمتر حس کند . در آمریکا برای اولین بار در آسایشگاهها و بیمارستانها از موسیقی برای درمان روانی مریض کمک می گرفتند . ولی امروزه بیشتر آسایشگاهها برای سرگرمی بیماران روانی خود از موسیقی استفاده می نمایند و گاهی آنقدر مریض علاقه مند به موسیقی می شود که سعی می کند خود آن را بنوازد و فرا گیرد.

۵ - چگونه از موسیقی لذت ببریم؟

هر کس عملاً به نوعی و از راهی از موسیقی لذت می برد. گروهی از علمای علم موسیقی بر این عقیده اند که این لذت می تواند با ذرک موسیقی همراه نباشد و لذت بردن از موسیقی نیازی قطعی به دانش موسیقی یا فهم آن ندارد.

اگر کسی از شنیدن موسیقی لذت ببرد، بتدریج این کار برای او جزء مشغولیت های اساسی زندگی خواهد شد. شنونده

کمکم به احساس درونی آهنگساز راه خواهد یافت.

تکرار شنیدن موسیقی خوب، مطمئن ترین راه برای بالا بردن سلیقه و قضاوت در این هنر است و حتی آنگاه که این قضاوت بر اثر گوش کردن‌های مکرر در قالب ارزش‌های سنتی شکل گرفت، تازه باید این مهمترین سؤال را پاسخ گفت: "آیا از این قطعه خوشتان می‌آید؟"

لذت‌بردن از موسیقی امری است طبیعی، همچنانکه التذاذ از غذا در همه انسانها مشترک است. گویا همه انسانها در این طبیعی ترین احساس یعنی التذاذ از موسیقی و رقص اشتراک دارند. همین احساس مشترک، بر اثر استماع متمادی و تامل در آن، می‌تواند تا حد التذاذ معنوی از موسیقی ارتقاء یابد.

هر چند که اغلب مردم به حساسیت طبیعی خود نسبت به موسیقی اکتفا می‌کنند و کوشش ندارند بفهمند چرا فلان ریتم، ملودی یا هارمونی فلان تاثیر و جاذبه را ایجاد می‌کند. اما باتوجه به بیان حضرت عبدالبهاء که می‌فرمایند "بدون اطلاع از این هنر لذت واقعی از الحان و نغمات خوش میسر نخواهد شد" فراگیری علم موسیقی به صورت نظری اهمیت می‌یابد.

کسی که می‌خواهد آگاهانه به موسیقی گوش سپارد، باید بهره‌گیری از آن را در مورد فرم و سبک آن افزایش بخشد. او باید بداند و دریابد که موسیقی ای که می‌شنود آوازی است یا سازی، مذهبی است یا غیرمذهبی، کلاسیک است یا مدرن، موسیقی مطلق است یا برنامه‌ای. در قلمرو موسیقی ارکستر است یا موسیقی مجلسی، نقش سولیست در آن هست یا نه، فولکور است یا تمثیلی، اپرا است،

اوراتوریو یا باله؟ اما از همه اینها گذشته و مهمتر از همه اینکه او خود را باید به "موسیقی به مفهوم اعم آن" نزدیک کند. در کلیه سبکهای موسیقی باید بتواند از راه تجزیه و تحلیلشان نکات مشترک و جهانی بیرون بکشد و کوشش‌هایی را که در آهنگهای مد روز بکار رفته است، به همان درجه اهمیت الهام‌های استادان بزرگ گذاشته کشف کند. در آخرین مرحله لازم است که قدرت‌شنوایی خود را با تکرار شنیدن افزایش دهید. بر اثر تمرین در شنیدن، به نوعی "انکشاف" می‌رسید که شما را به سمت ساده‌ترین و جامع‌ترین تعریف برای موسیقی راهنمایی می‌کند. مثلاً: "نظم صوت و ایجاد زیبایی به وسیله آن."

در اینجا باید از نحوه استفاده از موسیقی و حدود آن که به فرموده مبارک ما را از شان ادب و وقار خارج نکند و نیز تردبانی برای ارتقاء روح باشد، بحث کرد. (اصولاً هنر به صورت اعم (که موسیقی جزئی از آن است) که جنبه انفعالی و ذوقی دارد اگر نقشی در فراتر رفتن از خود نداشته باشد همیشه بیمایه و سبک است.) هنر توجه به یک کمال مطلوب نباشد هنر در حد صنعت تنزل پیدا می‌کند و به همین سبب امتیاز خودش را از دست می‌دهد. هنری که از ایمان سرچشمه نگیرد معمولاً با شهوات همعنان است و بجای اینکه انسان را بالاتر از حد خودش ببرد به حد حیوان تنزل می‌دهد. بندرت می‌توان هنر ممتاز و فاخری را یافت که اثر دینی و روحانی در آن نباشد. بدین سبب همیشه اوج همه هنرها در تاریخ وقتی بوده است که از دین مایه گرفته باشد و بدین لحاظ موسیقی که وظیفه‌اش ارتقاء روح و التذاذ معنوی است همیشه باید در خدمت معنویت و مایه گرفته از ارزشهای

معنوی باشد.

اما موسیقی ممکن است بر اثر فساد جامعه به ابتذال کشیده شود، فاقد لطافت و ظرافت شود و صدای نامطلوب بر اثر تبلیغات و منافع مادی بصورت مطلوب و خوشایند به مردم تلقین گردد. همانگونه که گفته شد وسیله‌ای که جهت ارتقاء روح و کسب ارزشهای معنوی باید به کار برده شود، به صورت صنعت و جلب منفعت استفاده می‌شود. چنانکه امروز موسیقی پاپ که فی نفسه خوب بوده به ابتذال کشیده شده و نسل جوان را در همه جای دنیا دارای ذوقهای کدر و احساسات شهوانی و فاقد ارزشهای انسانی ساخته است. اگر چه موسیقی پاپ امروزه حتی بر موسیقی کلاسیک یا موسیقی فیلم تاثیر گذارده و در درون خود گاه جنبه‌های علمی درست و منطقی نیز دارد، اما ابزاری است که بدرستی از آن استفاده نشده است و به هر حال از جنبه هنری و خصوصیت اصلی‌اش که کرایش به جمال و زیبایی است خارج گردیده.

منابع مطالعه :

۱- مجموعه مستخرجاتی از آثار امری درباره موسیقی. (کلیه نصوص مبارکه از این مجموعه استخراج شده است.)

۲- ترانه امید، شماره ۶، سال ۲۶.

۳- آهنگ‌بدیع، شماره مخصوص بمناسبت صعود حضرت عبدالجبار.

۴- چگونه از موسیقی لذت ببریم؟

نوشته: زیگموند اسپات،

ترجمه و نگارش: پرویز منصوری.

انتشارات کتاب زمان، چاپ سوم ۱۳۶۵، در ۳۵۸ صفحه.

۵- گذری کوتاه در تاریخ موسیقی.

نوشته: حسن زندباف. انتشارات یکان.

چاپ اول ۱۳۶۲، در ۸۱ صفحه همراه باتصاویر بزرگان موسیقی

۶- زمینه شناخت موسیقی ایرانی.

گزارش: فریدون جنیدی،

انتشارات پارت، چاپ اول ۱۳۶۱، در ۲۸۰ صفحه.

۷- تاریخ موسیقی (جلد اول و دوم)

نوشته: سعدی حسنی.

انتشارات صفی علیشاه، چاپ دوم ۱۳۶۳.

جلد اول: در ۱۸۲ صفحه، جلد دوم: ۲۳۲ صفحه.

۸- حافظ و موسیقی .
نوشته حسین علی ملاح .
انتشارات هنر و فرهنگ ، چاپ دوم ۱۳۶۳ ، در ۲۹۶ صفحه .

۹- موسیقی ایرانی .
تالیف: مرحوم شمس‌العلماء حاج میرزا محمد حسین قریب ،
با مقدمه استاد روح‌الله خالقی .
انتشارات هنر و فرهنگ و انتشارات هیرمند .
چاپ دوم ۱۳۶۲ ، در ۴۳ صفحه .

۱۰- موسیقی ایرانی .
تالیف: روح‌الله خالقی .
انتشارات نشر کتاب ، چاپ اول ۱۳۶۴ ، در ۱۲۰ صفحه .

۱۱- بیان اندیشه در موسیقی .
نوشته : سیدنی فینکنشتاین . ترجمه : محمد تقی فرامرزی .
انتشارات نگاه ، چاپ اول ۱۳۶۲ ، در ۲۱۳ صفحه .

۱۲- شناخت موسیقی و نقش آن در زندگی .
گردآورنده : پ - ر .

۱۳- داستان موسیقی .
نوشته : جفری بریس . ترجمه : مهدی جوانفر .
ناشر : مهدی جوانفر . نقاشی ها : مارتین ایچیسون .
چاپ اول ۱۳۶۴ . در ۸۰ صفحه .

۱۴- مجله آهنگ (فصلنامه موسیقی) شماره دوم و سوم .

سال دوم . بهار ۱۳۶۸ . چاپ نیما .

زیر نظر : سید شجاع‌الدین میر طاووسی .